



# اداره مخطوطات

نام کتاب: معراج نامه (مثنوی -) نامش المعراجین

مؤلف متن: ..... محشی: .....

شارح: ..... مترجم: .....

تاریخ تحریر: ۱۳ ق نوع خط: نستعلیق تعداد سطر: ۱۴

نام کاتب: .....

موضوع: ادبیات زبان: فارسی عدد اوراق: ۱۴۷

طول: ۳۰ عرض: ۲۰٫۵ شماره عمومی: ۳۲۸۱۸

وقفی / خریداری: آقای محمد علی نبوی از اصفهان تاریخ وقف: ۸۵/۱/۶

ملاحظات: .....

ز روی ادب جبرئیل خدا    گرفت دست یار چه آن لحظه [illegible]
روان در حجاب رسول امین    شدی در کفش دست آن حجاب آفتاب
چه شد در صفه چشم رسول    برافکند رخسار ادی [illegible]
خدا ما آن چه [illegible] خداوند ان    رسول چه خداوند ای شهنشاه جهان
برد چند کامی چه آن حجاب    محمد شهنشاه کرد [illegible]
عیان دید حوضی ز صنع خدا    بری جاری [illegible] [illegible]
همین بود روشن [illegible] کوثر    [illegible] آن چه رخسار مهر [illegible]
عیان طول او چار صد سال راه    بری عرض او هم صد سال را
بحکم خدا او ز جبرئیل [illegible]    فکنده بدان جهار [illegible] کند [illegible]
ز زنجیر برکرد او چون طناب    به سجده بر [illegible] مصطفی
ز صنع خداوندی [illegible]    [illegible] جبرئیل در آن زمان
بری [illegible] آن حوض [illegible]    [illegible] [illegible] در [illegible]
دران لحظه جبرئیل بار [illegible]    [illegible] بر گرفته [illegible]
دهم جمله را کین رسول [illegible] جلوه گار    [illegible] ای [illegible]

...ه زروح الامین شنیدند این نام آن شاه دین

خداوندا تو هستی دیار ...
همه در کیتی ... ...

... نمود ...
... بر مصطفی ... بندگی
... فرشته همه از وفا
بجز حضرت ختم پیغمبران

حبیب خدا ختم پیغمبران فتادش در آن لحظه [illegible]
چه تاثیر او بر مبنی آن حجاب برون آمد از آن حجاب آفتاب
فرشته فغانش همین بار بود بزرگرد به تسبیح حی ودود
بدیدش بیک دست روح الامین که آمد برون آن شهنشاه دین
پر از فضل و سبحان کل ملک گشایند به صفحه فتح فلک
چه زد تکیه بر در آسمان رسول خدا و ... جهار ... ان

[illegible]
اول ... [illegible]

... ی ادب جبرئیل امین بگفتا که یا سید المرسلین
... خواند تخت آسمان خدا که مبنی ز قدرت تو یا مصطفی
نفرمان دارای هفت آسمان نه آنکه جبرئیل در آن زمان
... کنان اسپ هیون که باید در آن ... رو یقین
برین جمله جا نهار نهی نثار نثار ... بر کف همه بی شمار
برین جمله خود امین جلوه کر و ... ای ملایک ... [illegible]

ملایک شنیدند چون این صدا ‌ ‌ تمامی به تعجیل حکم خدا

دویدند گشادند در آسمان ‌ ‌ بر روی امین خدای جهان

چو در بار شد جبریل امین ‌ ‌ بگفتا که این است سالار دین

[illegible] شفیع همه انبیا ‌ ‌ که این حبیب و امین خدا

در این [illegible] عرش خدای جهان ‌ ‌ که این [illegible] و خالق [illegible]

تمام فرشته به روح الامین ‌ ‌ شنیدند این [illegible] جبین

[illegible] شدند صف ها ز روی شعف ‌ ‌ ز روی ادب جمله بهر شرف

بگفتند سلام ای شه ملک و [illegible] ‌ ‌ [illegible] ای تو جان همه کاینات

[illegible] یا مصطفی ‌ ‌ تمام فرشته [illegible]

توئی احمد و ختم پیغمبران ‌ ‌ توئی شمع بزم خدای جهان

ز [illegible] تو ایجاد [illegible] آسما ‌ ‌ ز مهر تو گویا همه انبیا

حبیب خدا و رسول [illegible] ‌ ‌ توئی پاک [illegible]

چه ایجاد باشد در این آسمان ‌ ‌ نخواهد هم نام تو در این مکان

نوشته به هر گوشه این سپهر ‌ ‌ حلاوت نام تو در روی مهر

[illegible]



ز بهر محمد شه عرش جاه ‌ ‌ تمام فرشته به صد عز و جاه

بگفتند مدح و ثنایش ز جان ‌ ‌ بحکم خدا از همه جهان

در آن لحظه میکائیل آمد [illegible] ‌ ‌ ز روی ادب گفت یا مصطفی

[illegible] شد در آن سپهر برین ‌ ‌ که [illegible] تو شفیع جهان [illegible]

[illegible] جا که بر عرش ‌ ‌ [illegible]

بگفتا که یا احمد ای تاجدار ‌ ‌ چنین است حکم خدای بزرگوار

[illegible] هفت آسمان ‌ ‌ شود قدرت حق [illegible] عیان

رسول خدا [illegible] خیر البشر ‌ ‌ [illegible] شکر

[illegible] ‌ ‌ [illegible]

[illegible] جاه ‌ ‌ [illegible] پناه

محمد شهنشاه [illegible] ‌ ‌ [illegible] در آن سپهر برین

چه [illegible] در آسمان ‌ ‌ [illegible] خلاق هر دو جهان

بنام خداوند عرش برین ‌ ‌ [illegible] سید المرسلین

ثنای محمد تمام ملک ‌ ‌ [illegible] تا فلک

سرافیل در مدح آن شاه دین      ثناگوش میکائیل اندر یمین
روان پیش پیشش ز جان جبرئیل      بحکم و بفرمان رب جلیل
فرشته مرورکشش صد هزار      بصلواة گویان ز بهر نثار
نشسته برش جا بسیم و زر ابا      چو شد داخل آسمان خدا
[illegible] همه حمد خدای غفور      امیر عرب شاه دین [illegible]
حبیب خدا آن شه حق پرست      هری دست [illegible] جبرئیل او را بدست
چو [illegible] عزت آن مظفر      [illegible] دادند آسمان ان امیر
رسول خدا [illegible] محمد      زمینش [illegible] ز سیمرغ [illegible]
همه صفحه آسمان مسخر بود      رفیع خدا او ز حق [illegible] بود
شهنشاه دین در سپهر برین      چرا آن امین سیر کرد ای حزین
تمام فرشته ز روی شعف      سلامش همی گفت بهر شرف
ز قدرت خدا او بچرخ فلک      تمام فرشته تمام ملک
به بیت [illegible] که [illegible] رفتیم      خدا و محمد علی محترم
شهنشاه دین مصطفی      همه دید این همه رفعت و جاه

و بر سانی ز دوزخ



به بستانی هر فرشته قدم      همین دید بام خود آن محترم
همین گفت حمد خدای غفور      رسول امین با هزاران سرور
به [illegible] ساق عرشش [illegible] نظر      به [illegible] رفیع [illegible] نمود [illegible]
محمد رسول و علی را دلیل      نوشته بفرمان رب جلیل
ملک با فرشته بهم یکدگر      لب شادی [illegible] تصدیق [illegible]
بگفتی همین در سپهر برین      که آمد محمد شهنشاه دین
محمد امینش خداوندگار      محمد حبیبش الله نامدار
محمد بیامد حبیب خدا      محمد جانشین انبیا
فرشته همین گفت با صد [illegible]      چو گشته ای ملائک همه [illegible]
فرستید صلواة بر مصطفی      بگویند مدح همه در [illegible]
بفرمان حکم خدای مجید      همه جان خود را نثارش کنید
ملائک فرشته تمامی ز جان      سرافیل و میکائیل دیگر دربان
بصلواة گویان همه جملگی      نمودند بحکم خدا بندگی
چه شد در میان سما جلوه گر      فرستی بنصب آن [illegible]

یکی تخت دید حضرت مصطفی / که بهر زنگار او ز صنع خدا
ببالای آن تخت یار بهشت درخ / خروسی نشسته بگستره پر
بمانند اشتر بدی مکرمش / به پیچیده بر خویش بال و پرش

[illegible]





به نرمی چه قاقم هر جسم او / ز کوثر نبیده بموی او صدف و بو
تن او سفید همچو بدر منیر / درخشان چه خورشید این خرج بر
ز صنع خداوند معنبر آسمان / سراو زیاقوت احمر عنبسان
بری آن خروس خجسته لقا / دو پایش زمرد بحکم خدا
عقیق یمن بود منقار او / عیان نور قدرت ز انوار او
دو چشمش چه خورشید روشن عیان / که گردن گشته روشن چه آسمان
پر و بال او بود نقش و نگار / چه خورشید او اختر بی شمار
دو چنگال او نقره خام بود / بحکم خداوند نقره مالامی بود
یکی تاج بود از جواهر برسرش / نسبی بود رونقش زرخ انورش
که از نور آن تاج آن آسمان / شدی روشن همچون انجم اختران
بذکر خداوند مشغول بود / همان حمد ایزد چه جوشش میبرود
امام مبین حسنیم پیغمبران / بدید از عجایب خروسی جنان
امید جهان سید تاجدار / شکر بخت از لب شه با وقار
نفرمود آنکه بروح لا بن / که ای پیک خلاق عرش برین

بحق خداوند دانای راز — ملاالکرده ازین گونه راز
خروسی که هم بربن زیب نیز — بگو چیست شغلش مرا کن خبر
جواب محمد شنید از نبا — چنین داد روح الامین از وفا
که یا احمد ای سرور سروران — خروسی که بینی تو در آسمان
بحکم و بفرمان پروردگار — بود این مؤذن بلیل و نهار
برارد چو آهنگ بهر اذان — رسد بانگ این تا بهفت آسمان
ملایک کنند سجده کردگار — بتسبیح و ثنای شهنشاه قار
خروس فلک چون برارد ندا — بر و زان خروسان برارند صدا
بیکبار چه اندر بانگ او در گوش — خروسان عالم بر او در خروش
همین است شغلش در این آسمان — چو آن یار رسول خدای جهان
چو آنگاه بشنید احمد از حال او — بسی آفرین گفت به احوال او
رسول خداوند عرش برین — بفرمود آنگه بروح الامین
که از مهر حق گوی [illegible] راز — بحق خداوند دانای راز
مرا بر دو صحن بهشت از وفا — که بینم همه صنع خلاق را

کنم نزد رضوان باغ جنان





کنم سیر رضوان باغ جنان — چه غلمان چه حوری چه باشد در آن
مرا شوق بر حوض کوثر بود — که از قدرت صنع داور بود
ز روی ادب جبرئیل خدا — جواب محمد بگفت از وفا
که بادا فدای تو کروبیان — ملایک فرشته تمامی ز جان
بود این نخستین سپهر برین — نباشد در این جا بهشت برین
بود در چهارم سپهر آسمان — بهشت خداوند باغ جنان
بلطف خداوند ره ما بچهر — در آن شب رسیدی در چهارم سپهر
بهشت برین را تماشا کنی — بر او سایه لطف خود افکنی
رضوان جنت بنه بر زمین — در این جاه در کار خود رخ بر زمین
رسول خداوند آن شاه دین — چو بشنید گفتار روح الامین
رخ انورش همچو گل بر شکفت — ثنا و درود خداوند گفت
پس آنگه بگفت با اخا جبرئیل — بگو چیست فرمان رب جلیل
بحکم خداوند عرش و سما — گرفت دست او جبرئیل از وفا
بگفت با محمد روان شو کنون — که بینی عجایب از انها فزون

بیا ساقی ای یار شیرین سخن
می ده در ایام بعرش برین
علم بر برار [illegible] اعلا زنم
می ده که [illegible] فراز
بدل قوت از می بده ساقیا
بده باده تلخ شیرین مزاج
بده ساقیا جامی از لطف خود
ازان می که گفت [illegible] از الجنت
ازان می که صد عابد و عارف فانی
بجام [illegible] زان می خوش گوار
بده بزم [illegible] از لب شکر من
ز من خامه عنبرین [illegible] شکر
بنعت محمد سخن نغز کنم

بنقد یای می کشتی تا فلکن
زنم تکیه بر فرش [illegible] برین
[illegible] لا [illegible] زنم
به بزم خداوند دانای [illegible]
بروح روانم رخی ده نوا
[illegible] دنیا [illegible] معراج
[illegible] بزم [illegible] دان [illegible]
[illegible] از ان [illegible]
بر محمد واله [illegible] در جهان
که کرخوش [illegible] درگاه
که داعی نعت شه [illegible] دین
براورم [illegible] صحفه [illegible]
جهان را [illegible] مشک عنبر کنم

کنم حمد و شکر جهان آفرین



۷

کنم حمد و شکر جهان آفرین
بیا [illegible] عارف [illegible]
شه دین و دنیا رسول اله
روان شد سوی [illegible] چرخ کردگار
سرافیل و میکال چون چاکران
ملایک [illegible] فرشته صفا
چه نزدیک [illegible] شد شاه دین
[illegible] جهنم [illegible] مصطفی
[illegible] عالم [illegible] گرفت
گرفت دست او جبرئیل امین
چه دیدان زمان آتش خیره بر
[illegible] خدا فرمان [illegible] بر
پس انگاه جبرئیل آمد بجوش
بحکم خداوند [illegible] جهان

پس انکه نعت رسول امین
کنون داستان [illegible] ارجمند
گرفت دست [illegible]
[illegible] کار
بمدح و ثنا [illegible] کشاده زبان
بصلواة گویان [illegible]
ز روی ادب گفت روح الامین
درون او [illegible] خدا
بجنبش [illegible] ماه [illegible] گرفت
بیاورد [illegible] جسم
[illegible] بتن [illegible] خیر البشر
[illegible] از [illegible] خیره بر
سرافیل و میکال [illegible]
نهاد [illegible]

که مالک چو دوزخ ای بد سرشت — فرو دار دست ازین کار زشت

کسی ... [illegible]

[illegible]

کنم تکیه بر محمد حبیب الله — رسید به صدر حرمت و عز و جاه

رسول خدا و نبی ... فر — به نزدیک دوزخ شده جلوه گر

بر بحق بوده ای جزا





بجنبش شود در رای خیره سر — بفرمان و حشم گم شده داد کر

که این است محمد رسول خدا — محمد شفیع همه انبیا

ندا الهی الجبار بر دان کتاب — به تو داد دوزخ ره سهمناک

به روز قیامت بکف انتظار — بحکم و بفرمان پروردگار

بسوزانی از آتش قهر و کین — همه دشمنان همین شاه دین

چو بشنید آتش ز روح الامین — همه حکم فرمان حق را چنین

بترسید از حکم پروردگار — بگفت او طلبید و لنبه در کنار

برفت آتش خیره سر چون عقب — عیان شد یکی پر وزر ان تیر شب

جدا شد از مان آتشه دین پناه — یکی تخت از آتش کینه خواه

که بر صدر آتش گرفته قرار — ستون از دهها المنش حمله بار

درخشان یکی صورت آتش فشان — ببالای ان تخت گشته عیان

ز هر سوی او آتشی در گذر — ز چشمان او آتشی شعله ور

ز مهر هست او کرده آتشین — شده جلوه گر ما صنف هفتمین

ز حلقش روان آتش سوزناک — ز چهرش سپهر برین سینه چاک

محمد امام همه انس و جان ... بگفتا به جبرئیل کی مهربان

بیا اندر که بالای این تخت [...] ... مه حق ختم کین نام این حبیب

جه لب محمد شهنشاه دین ... ز نوری او کعبه روح الامین

بگو با ملک [...] این [...] ... که من بر شوم گرد [...]

هزاران فرشته بسوزنده گی ... بفرمان حکمش کنند بندگی

همین [...] که سوزد [...] جبرا ... همه دشمنان تو با مصطفی

رسول خدا در هفت آسمان ... [...] ملک [...]

حبیب خدا بود آن [...] کو ... بکردش سلامی میان [...]

جواب سلام امیر عرب ... ز جان ملک [...] زاد

بپرسید ملک [...] الله ... که این کیست با این [...] جاه

که گفتم [...] چون جاکران ... سرافیل میکائیل در آسمان

تو جبرئیل [...] خدای غفور ... بجای [...] را کی [...]

کنون نام وی را مگو [...] بیان ... که [...] چون جهان

چه آن ملک [...] حجت جو ... همین گو نام شه [...] کو

[...] حسن





محمد انس جن داد روح الامین ... که ای ملک [...] مهین

همین شه که نبی [...] ... که این رسول شهنشاه [...]

محمد حبیب جهان آفرین ... بود این رسول شهنشاه دین

چه ملک شنید این ز روح الامین ... بیفکند از تخت خود بر زمین

رسانید خود را از روی شعف ... بپابوس احمد ز بهر شرف

همین با ادب گفت این عذر خواه ... به خود محمد شه دین پناه

همین گفت [...] شه تاجدار ... الهی نوازد شفا [...]

ز روح ملک [...] چون گل شکفت ... تبسم کنان [...] این گفت

کدامی به [...] تو جبرئیل ... تو [...] جبرئیل

تو ای یا محمد رسول خدا ... حبیب خدا [...]

ببخش [...] جرم [...] از کرم ... که [...] محترم

بکن [...] ... تو نام [...]

بهر [...] صنع خدا ... بود [...] مصطفی

بهر [...] خدای رحیم ... خطا [...] ملک [...] جحیم

چنین است حکم خداوندگار    الا ای گروه ملک شعله بار

چه یک تن بجسته هم از امت مصطفی    بدوزخ بیاید از حکم خدا

سوی او شما بسوی بقهر و بکین    زبهر محمد شفیعنده دین

زحم کنید [illegible] از [illegible]    زبهر رسول انس [illegible] انبیا

فدای تو باد صد ای شهریار    بود جان ما جسم را [illegible]

کنم حرف از جان و دل [illegible]    که ظاهر کنیم [illegible]

بروز [illegible] بلا [illegible] غم [illegible]    ملک [illegible] [illegible] [illegible]

از آن [illegible] تا جمال در آسمان    ز بس [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] خنده در روی [illegible]    بخنده شدیم [illegible] شادمان

کنون با محمد [illegible] جهان    همه شادی ما [illegible] است

[illegible] خنده هم ز [illegible]    منم خادم [illegible] [illegible] [illegible]

ز جان [illegible] [illegible] حبیب    کنم آنچه فرمای بر حق قرار

بفرمای [illegible] [illegible] [illegible]    محمد [illegible] [illegible] عقل کل

آمین [illegible] [illegible] رسول

بفرمود از لعل جان بخش خود



۱۰

بفرمود از لعل جان بخش خود    [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]    بدوزخ [illegible] [illegible] [illegible]

شنیدم [illegible] هفت جهنم قرار    [illegible] هم از [illegible] پروردگار

درکات دوزخ تماشا کنم    [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

خروشید آنگاه روح الامین    بحکم خدای جهان آفرین

همین با ادب کف با مصطفی    چنین است فرمان و حکم خدا

کنی [illegible] دوزخ [illegible]    [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کنون [illegible] [illegible] [illegible] جحیم    [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]    [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] الجلال    روان [illegible] رسول خدا با جلال

بر [illegible] میکال [illegible] [illegible]    [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] کف جبرئیل    [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible]    [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]    [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

که ناگاه آن مالک از بندگی — ندا کرد کی خادمان جهنمی
در هفت جهنم گشاده شد زود — بفرمان حکم خدای ودود
گشادند درهای دوزخ چنان — که آتش گرفت جمله آسمان
نه بانگ شنید آتش خیره سر — ز هر سو چه شعلهها برزده
شد تار و تاریک عالم همه — که چشم محمد دگرگون نیز
تمام فرشته تمام ملک — [illegible] بر آمد [illegible] روی فلک
گرد هرکه در [illegible] گوهر گناه — [illegible] در اندیشه کز خواه
فغان و خروش جهان اهل [illegible] — چو بشنید آن شاه کیوان وقار
ولیکن نیک [illegible] زان غلها — چه از اهل دوزخ شنیده [illegible]
حبیب خدا شنید المرسلین — ز خوف شد نه زود آن جهان آفرین
وزان لحظه آن روح الامین [illegible] — چه دید به غار حق انور مصطفی
[illegible] عجبا چون [illegible] — ز [illegible] زاله شد روان
جبرئیل شنید و چو شنید روح الامین — جبرئیل و [illegible] ایشان چنین
بگو ای مالک [illegible] — بگو تا بخندند [illegible] نار

ن بشود ازان جرم



نهند فرو د آتش خبر بر — نکردند [illegible] از جهنم دگر
فغان کنند کار را کن خموش — گرا فتاده [illegible] آتش بجوش
محمد شنید کرد ول نشین — ز دام تو بجو شندان نازنین

[illegible] آن [illegible] از راه [illegible]

[illegible]

در آن لحظه آن مالک هفتمین — چه بشنید کفار روح الامین
بزد بانگ بر خادمان کین زمان — ببندید درهای دوزخ زجان
چو بشنید در هفت دوزخ چنان — ببند در دشمنی در جهنم عیان
بنالید بازوی آن شاه دین — ز روی ادب جبرئیل امین
حبیب خدا دیده چشم رسول — بگو آمد آنگاه آن عقل کل
پیغمبر احمد شه دین پناه — که ای جبرئیل ای امین اله
بنالان کن که این آه افغان از آن — بصد چشم کرده امین از آن
چه گویند آنها که در آتشند — بگو جدا در دوزخ [illegible] بند
جواب محمد شه انبیا — چنین گفت روح الامین از وفا

بدان ای حبیب جهان آفرین | که اینها که سوزند در آتش چنین

همه کبر هستند با قدر حق | همه مجرمانند و طاقی ز حق

نبردند فرمان پروردگار | در آتش بسوزند لیل و نهار

نبی خدا چون بروح الامین | شنیدم همین قدرت حق چنین

نبی شد ز قهر جهنم برون | همین که چه خدا را فزون

در آن حال جسمش بلرزید که | بیک سمت دوزخ نگه کرد او

بپرسید از آن شاه با عز و جاه | بدید آنکه در آتش افکنده جاه

همه سمت [illegible] آتش فزان | همی دید شخصی به بالای آن





نگه که آن جسم معمران | که آن شخص سوزد در آتش نهان

بپرسید آن شه ز رسول خدا | که سوزد همه عضو او از جفا

نسوزد در آتش چرا زآن میان | ز صنع خداوند هر دو جهان

بشد در تحیر رسول امین | بپرسید آنکه ز روح الامین

که این شخص در آتش سوزناک | بسوزد همه عضوا و جا که جاک

بیان کن بمن نام وی را که کیست | نسوزد ز آتش بگو بهر چیست

جواب شهنشاه که دیان شنفتی | چنین داد جبرئیل روح الامین

که با احمد ای شاه هر دین و کار | همین شخص مبتلا شده بی‌شمار

نسوزد در آتش همه جور و کین | ز قهر خداوند عرش برین

بری نام نحسش نمرود زشت | بری شوم بدکیش این بدسرشت

بروز یکه آتش بزد بر خلیل | بکرد و ندرسرم از خدای جلیل

دران روز نمرود با حشم و جاه | بر فرد در تماشای آن [illegible] خواه

برافروخته شد آن آتش افکار لها | خلیل خدا را فکندند درآن

ز صنع و ز لطف شه داد گر | گلستان شده آتش آن [illegible]

چه آن کافران دیدند اعجاز او | شدند در تحیر همه از راز او
چه دیدند این قدرت کردگار | شدند از خجالت بسی شرمسار
در آن لحظه مرغ حبیر آن شگفت | بالش یکی الله اکبر بگفت
چه الله اکبر از او شد عیان | بفرمود که خدای جهان
ندا یا ملک چرخ هفتمین | چه آید بمرغ تو نزد حزین
بیندان همه جسمش آنکه بخواه | بغیر از بالش که خواند او الله
بانگه الله اکبر بگفت | همه جهان همچو گل بر شکفت
محمد حبیب شه دادگر | ز روح الامین چنین شنید این خبر
در آن لحظه آن شاه کز جان کرد | شکفت عارضش همچو در سبز
بسجده در آمد شه انس و جان | همان لحظه حمد خدای جهان
ز جان شکر برد و کار غفور | بشد دین همه با صد سرور
بگفتا ای برادرا جبرئیل | چگونه کنم حمد رب جلیل
که دلیله بمن امتی کردگار | که حق را کنند سجده لیل و نهار
بذکر و تسبیح حق و [illegible] | شب و روز مشغول با صد سرور

زبان سخن ما [illegible]

زبان سنان با الله اکبر روان | کنند بندگی خدا از جان
الهی توئی واحد و کردگار | محمد نهد تو بیند شرمسار
پس آنگاه روح القدس از وفا | ز روی ادب گفت با مصطفی
کنون تو خبر امان سوی سما | که هست نو همند رح تو خدا
صمد آن خدای جهان آفرین | بود منتظر بر تو پادشاه دین
حبیب خداوند چرخ بلند | بفرمود از آن لب تو شهد
که ای جبرئیل ای برادر ز مهر | مرا بر نشان بری با دل سپهر
مرا بر کنون در بهشت خدا | که بینم [illegible]
رضوان جنت نمایان کنم | [illegible] کنم
جواب محمد شهنشاه دین | ز روی ادب داد روح الامین
که با احمدا ای شه تاجدار | تمام بیان قدرت کردگار
بهشت خداوند باغ جنان | بود در چهارم سپهر آسمان
هم اکنون رسی در بهشت برین | بصد زینت و در بهشت [illegible]

بیا ساقی ای یار دیرینه من	به بزمم کنون جان شیرین من
صبوحی ز خمخانه [illegible] ایزدی	بیاور بمهر شهنشه [illegible]
می ده که در جان دهد خوش صفا	بگفتند مرا او نکو رهنما
بریز در جام از لطف خویش	که دارم ره بزم حق را به پیش
ز خمخانه حق به جامی بیار	بمهر محمد شهنشه تاجدار
بزن چنگ در چنگ مطرب بدف	که خواهم کنم نعت احمد ز نو
مرا تا زبان هست و در دهان	کنم همچو داعی همی درفشان
حقیقت محمد شه انس و جان	کنم حمد خویش [illegible] جهان
ثنا گوی هم از حضرت داد کر	پس آنگه روم سوی خیر البشر
هزار ار بگویمش این زبان عاجزانا	شدم گرچه خوش الکنون کرده آشنا
هم امشب نکرمی ز گهر شد برین	بصد مهر بر شد برای شهنشاه دین
بگفتا امین روح القدس ز وفا	بیاورد براق حجسته لقا
بر اقبال میکائیل چون بها گران	گرفتند بازوی احمد ز جان
عنانش گرفتش بکف جبرئیل	بفرمان حکم خدای جلیل

محمد چو بنهاد پا در

محمد چه بنهاد پا در رکاب	شب ار فلک شد بلند آفتاب
ملک پیش پیشش هزاران هزار	فرشته چو افتاد زمین بی شمار
همین رفعت و جاه حبیب خدا	روان شد در افلاک آن مقتدا
براق از سر شوق با صد سرور	روان شد بر کر خدای غفور
گرفت اوج چون شاهباز فلک	به پرواز آمد تمام ملک
که تا گاه بر عرش پروردگار	فراتر رسید از بر کردگار
که یا احمدا ای جهان معجزان	حبیب من ای شافع امتان
جهان را همه هم از کار از حرمت	عیان را همه افلاک از رفعت
ز هفت آسمان جای نور ذات	ز تو مهتران خالق داورات
بهشت برین زاد باغ جنان	ز مهر تو ایجاد کردم عیان
چه روز قیامت شود آشکار	بصحرای محشر توای تاجدار
بخوانی بر خود همه امتان	ز مهر خدای حشم معجز [illegible]
روانه کنی در بهشت برین	بهر قدر خواهی تو ای شاه دین
جهنم که دیدی بود آتش فشان	ز قهر خدا ور غضب آسمان

بپوشید پس آتش صد برین — بران ای حبیب جهان آفرین
بقهر جهنم [illegible] — برون دشمنان تو یا مصطفی
همه چهر آتش که از بی عنان — بپوشش بهر آن ناجیان
ز مقصود و مسطور پروردگار — تویی ختم پیغمبران کبار
چه گویم خدای جهان آفرین — محمد [illegible] نشین
بیا ای حبیب خدای جهان — بجای رسول الله [illegible] جان
[illegible] خلاق [illegible] سما — بیا یا محمد [illegible]
ببوسش خداوند تو جلوه گر — برین عرش [illegible]
[illegible] لامکان — رسان [illegible] انجم [illegible]
که [illegible] معتبرم — به تعجیل [illegible] در برم
که [illegible] خداوند [illegible] باز — ترا که [illegible] سرفراز
[illegible] مصطفای [illegible] — هر آنچه تو خواهی کنم [illegible]
[illegible] — که خوشنود گوی تو یا مصطفی
[illegible] پروردگار محمد — بگوشش محمد [illegible] رسید

[illegible]



رخ انورش همچو گل بشکفت — ز جان و دل [illegible]
بسجده بیفکند روی نیاز — به حمد خداوند دانای راز
برآرید دست ای خداوندگار — منم احمد این بنده شرمسار
چگونه کنم شکر احسان تو — که گشتم مشرف در ایوان تو
الهی محمد [illegible] — ز لطف و ز مهر تو ای کردگار
چو شد از مناجات حق [illegible] — نبی فارغ [illegible]
عنان [illegible] بقا — کشیدند [illegible] جبرئیل [illegible]
بگردون [illegible] — [illegible]
بصلواة گویا تمام ملک — فرشته [illegible]
جبرئیل و میکائیل [illegible] — [illegible] محمد [illegible]
روان [illegible] جبرئیل — [illegible] خلیل
رسول خدا [illegible] محمد — [illegible]
[illegible] آسمان خدا — [illegible]
بتخت [illegible] کردگار — بکف [illegible] محمد [illegible]

بگو آسمان را که ای بی‌مکان
بیا و ببین قدرت حق عیان

زانبوه آن تحفه صد منبر
فرود آید آن شاه گردون گذر

نگه کن که آن تحفه بیحد و مر
یکی در که بالای او کس نزید

ز طول و ز عرضش نگنجد بیان
نگه کن که هر قدرت جهان

به نزدیک در چون رسید مصطفی
چو دید آن شه دین ز صنع خدا

که هشت [illegible] در آن طلا
ز مهر خدا نام آل عبا .

محمد چو آن نقش دید از شعف
هزار گاه یزدان بسند که کف

بکرد چه خلاق عرش و سما
بصدق و صفا آن شه انبیا

در آن لحظه جبریل گفت این بیان
نهادند بر خاوران آسمان

که ای خاوندان سپهر برین
کنید سجده [illegible] چنین

که احمد رسول حبیب خدا
ستاده [illegible] عرض و سما

محمد شه هشت و کرد آن نشین
حبیب رسول جهان آفرین

به بیت [illegible] آسمان متعطر
بود رای ما [illegible] شد در

شنیدند چون خاوران این ندا
دو دیده چو [illegible] خدا



کشیدند برزودی از آسمان
ز روی ادب جمله آن خاوران

بگفتند آن خاوران سپهر
بجبریل کای پیک رحمان ز مهر

بیان کن که این کیست با فر و جاه
کجا فرامینش بر آسمان او گواه

چه نام است وی را برابر جهان
که آوردی او را تو در آسمان

جواب از هر خاوران سپهر
چنین داد روح الامین از مهر

که ای خاوران سپهر برین
محمد است [illegible] دین

حبیب و رسول خداوندگار
بود حجت حضرت کردگار

شنیدند ز روح الامین خاوران
چو نام محمد بر آن بیکران

دویدند جمله ز روی ادب
فتادند بر پای شاه عرب

زدند بوسه بر پای او از شعف
نوازش نمودند بسی شرف

گشادند بمدح محمد زبان
ز روی [illegible] آن خاوران

بگفتند ز اعزاز و اکرام او
[illegible]

بگفتند یا سید المرسلین
حبیب خداوند جهان آفرین

نگو جان ما جمله خاوران
تصدق به [illegible] معجزات

خدا را ثنای شاه از روی مهر | که گو دشنه زو این سپهر
رسول خداوند و این چرخ پیر | گرفت دست جبریل آن بی نظیر
سرافیل و میکال بس از و تا | سپارو بهین شه امب
تمام ملایک همه سر کشی | فرشته هزاران سواران بس
بصلوات گویان گروه بیان | روان از کروی ان خانه ها
بر بنم عزه و جاه آن رسول امین | نشد جلوه گر در سپهر برین
چه بنهاد پا در دوم آسمان | همین کف حمد خدای جهان
ملایک همین فوج فوج از آسمان | مشرف شدند از خدمت مصطفی
نهادند سر خانه مان جملگی | زدو بوسه بر دستش ازو مندکی
چه چو شد به خیار خیر البشر | لشد در سپهر برین جلوه گر
کف شاه دین در کف جبریل | خرامان بهر سو شدند ان خلیل
که بیند همه صنع پروردگار | به بیند همه قدرت کردگار
بصحن سپهر برین آن امام | خرامان شدی با ملایک تمام

البدر لکا دا بها



... در آسمان سیوم

که دید احمد آنشاه ان تاجدار | یکی تختی از نور دیدار و قرار
ببالای ان تخت زرین گوهر | نشسته یکی با زیب و فر
درخشش همچو خورشید درخشان | از ان پر نور روشن شده آسمان

بر قامتش سرو بوستان بگل / ز اندام او نخل طوبا خجل
جوانی چه غلمان باغ جنان / به تسبیح و ذکر خدای جهان
بفرقش ز انوار تاج و نگین / فرشته بر شش از این رو همین
بری روشن از نور رخسار او / به ذکر خداوند گفتار او
به پهلوی تخت تخت دگر / ز نور خداوند شده جلوه گر
زیاقوت آن تخت ها استوار / درخشان چه گوهر بری زرنگار
ببالای این تخت با عز و جاه / نشسته یکی بر ره الله
چه پیر یکه پیر فلک در برش / بگردید هر لحظه [illegible] سرش
ملک با فرشته ز روی ادب / کشیده [illegible]
ز رخسار او نور حق جلوه گر / همین خواند حمد شه دادگر
محمد حبیب جهان آفرین / چه آن پیر دید و جوانی چنین
بفرمود کی یار من جبرئیل / بحق خداوند رب جلیل
بیان کن کیانند اینها [illegible] / همه عز و جاهند درین سپهر
بحق خداوند دانای راز / ملائکه [illegible] درین گونه راز

جواب رسول را امین خدا



جواب رسول را امین خدا / چنین داد روح الامین از وفا
که ای تاجدار ای شه انبیا / تمامم بیان بر تو این سر ورا
همین شخص پیری که می‌بینی عیان / به تخت او نشسته است در آسمان
بدان نام وی را ذکریا بدان او / بگه بندگی خدا را نکو
نهادند بفرقش چه ایزد نگین / همین گفت همه جهان آفرین
چه بنده یکی در ره بی نیاز / خداوند [illegible] همین سرفراز
همی عز و جاه در سپهر برین / ز [illegible] تخت آن انجمن
جوانیکه می‌بینی [illegible] / ببالای تخت شده جلوه گر
ورا نام یحیی مظلوم راز / [illegible] خفته راه [illegible]
چه گه در رسن از تن او جدا / بری او به تسبیح ذکر خدا
برادرش صد زان [illegible] / [illegible]
شنیده دین و دنیا رسول امین / چه بشنید روح الامین
خرامان بشد شاه کون و مکان / بسوی پیغمبری که کار
همی چون بنزدیک آنها رسید / چو بشنید جبرئیل [illegible]

سرافیل و میکال با صد خروش / نمودند فریاد و افغان خوش

دران لحظه روح القدس از وفا / بگفته مه پیغمبر ای خدا

که اینک محمد شه دین رسید / خدا خوانده او را به عرش مجید

تواضع کنیدش که هست محترم / بود مهمان خدا در حرم

شنیدند چون نام آن شاه دین / فکندند از تخت خود بر زمین

بر مصطفی آمدند از شعف / زدند بوسه دستش به هر طرف

بگفتند تویی ختم پیغمبران / تویی راه امید خلق جهان

همه انبیا را تویی رهنما / همه اولیا را تویی پیشوا

بقربان یک موت جان همه / فدای صفاتت روان همه

تویی آن شه دین به روز جزا / امید شفیع همه انبیا

بران با محمد که پروردگار / ز راه ترحم به لیل و نهار

کند لطف و رحمه لطف از کرم / تویی امتان تو ای محترم

ز بس همت دارد خدای جهان / ترا خوانده در بزم خود میهمان

کنون دست با دامنت یا رسول / چه مائی در بزم یزدان نزول

بجا خاطر باور ما از مهمه

۱۶

بجا خاطر باور ما از مهمه / تجلی خداوند چرخ و سپهر

و داغ غم آن نبی گم شده تمام / به سمت دگر با ملایک تمام

زهر جانب اکنون شاه دین / که مند صنع جهان آفرین

که هر دستان شد جبرئیل / که هر سو نگه کن به هین با جلیل

به قدرت حضرت کردگار / بکن سیر ای سید تاجدار

محمد حبیب خدای غفور / بیفکند نظر هر طرف بار ور

رسول خدا او به جنب البرز / بدید یک فرشته بصد زیب و فر

نشسته به کرسی عزت عیان / به بین رفعت و جاه در آسمان

درخشان ز هر موی او اختری / که بد از هر دست او خاوری

بدی لیس قوی هیکل سیم بر / درخشان چو خورشید لعل و در

ز هر سو نظر هم دارای دین / اهین دید دستی بر دلها زد

بهر دست دی قدرت کردگار … بود گشت هزاران هزاران هزار

رسول خدا ده سر عرش تخت … چه آن یک فرشته بران بنگرید

بشنیده که ول آن شنین مصطفی … لبش در تحیر ز صنع خدا

بفرمود آنکه بر روح الامین … که ای مهربان یار ای نازنین

ز احوال این یک فرشته بیان … تا در برم شغل این را عیان

ز روی ادب یک بگی وجود … جواب محمد چه خوش میرود

که با احمد ای شاه کونین برو … بود این فرشته در انجم چرخ بر

بشغل باشن بود در فلک … کنند حرمت از وی تمام ملک

ز صنع در قدرت خداوند که … بوی دلیه دست پیچ هزاران هزار

بهر دست انگشت ده هزار … بجنبش بنه خدا استوار

بود شغل این در سپهر برین … که دارد حساب سحاب زمین

چه باران ببارد ازین آسمان … بهر قطره قطره بروی جهان

بهر لاله زاری بهر گلستان … بهر مرغزاری بهر بوستان

بدشت و بصحرا بهامون ولوه … به بحر و بانجا آرد شکوه

بروی زمین و بکلزارها … به آدم آتش چو رد هوا

چه بارد بگو ولی بهر یک سحاب … نگه دارد این قطره ها را حساب

ز رفته حساب از کف او برون … ز صنع خداوند بی مثل چون

همین است شغلش در انجم آسمان … بدان یا محمد شه انس و جان

نبی چون ز روح الامین خدا  شنیدند این صفت ان حق شقا
خرامان شد آن شاه گردون وقار  سوی آن فرشته که بود آن قرار
بهمراه او جمله کروبیان  بسا ر دیدنش ملایک جهان
بذکر و به تسبیح حی غفور  فرشته تمام ملک با سرور
بهر عز و جاه آنکه آن جناب  براه آن فرشته شد از وفا
بزد بانگ جبرئیل صد مرحبا  بسوی سقائیل با عقل و هوش
کنون خیز از جای خود با ادب  که آمد شه دین امیر عرب
محمد حبیب جهان آفرین  رسید اسقائیل آن بهترین
سقائیل چون نام احمد شنید  ز روی شعف دست بر خود کشید
بپا ایستاد و سلام و درود  بگفتش محمد رسول ودود
سقائیل چون کرد آن ایستاده  بگو تا الیدح نبی برگشاد
بگفتا محمد مبارک ترا  که خوانده ترا از کرم خود کبریا
زهی عز و جاه در این شان و قدر  توئی بزم پیغمبران همچو صدر
توئی ختم پیغمبران خدا  توئی شمع جمع همه انبیا

رسول خدا در صف آسمان



رسول خدا در صف آسمان  نشد در تحیر ز احوال آن
شکفت عارض انور شاه دین  بفرمود آن شاه گردون نشین
بسوی سقائیل با این امور  تو داری عجب هوش و دانش شعور
چگونه بداری تو این حساب  همه قطره قطره چه بارد سحاب
بود یک حسابی که باشد برت  شود مشکل اندر همه خاطرت
که عاجز شوی از حساب شمار  ندانی و حیران بمانی ز کار
جواب محمد شهنشاه دین  سقائیل گفتا با ادب این چنین
که بادا فدای تو یا مصطفی  همه جان کروبیان خدا
بلی هست حسابی که در بحر او  شوم عاجز از آن کنم جستجو
حبیب خدا شمع بزم جهان  نشد در تحیر ز گفتار آن
بفرمود آن سرور کاینات  بسوی سقائیل که نیک داد
حسابی که گفتی بود مشکلم  بیان کن برون کن غمش از دلم
که خواهم بدانم چه هست این حساب  که عاجز بمانی تو از آن ثواب
سقائیل چون دید شاه رسل  که خواهد شود واقف از آن عقل کل

ز روی ادب کهف با صد غرور | که یا احمد ای شمع بزم غفور
دهم مژده بر تو از این گونه راز | تجلی خداوند دانای راز
چه تسبیح و سلام تا نت بر جان | کنند سجده یزدان خود در جهان
ز بعد فریضه ز روی شمار | به تسبیح داور شوند سرفراز
شوند فارغ از ذکر یزدان پاک | نهند بهر حمد خدا سر بخاک
کنند شکر پروردگار مجید | نهند دیده در راه حق بر امید
در آن لعبه با چهره خوش صفا | فرستند صلواة بر مصطفی
فرستند صلواة چون در جهان | شوم مضطرب من در این امتحان
ز بهر تو السن ابا تاجدار | بجز دست انگشت من بیقرار
ز بس می نویسند تو السن فرزان | نخواهد ز صنع بی مثل چون
من و دست انگشت من ناتوان | شوم در حسابش در این امتحان
نبی چون شنید این سر مژده ها | بسجده در افکند رخ مصطفی
همین بود حمد خدای غفور | به ذکر و به تسبیح با صد سرور
در آن لحظه جبریل با زیب و فر | بیامد به نزدیک خیر البشر

ز روی ادب



ز روی ادب کهف باشاه دین | کنون شو خرامان بعرش برین
که منظر حضرت کردگار | بر خسرو انبیا باد قار
سرافیل و میکال اندر سپهر | گرفته بازو بش از روی مهر
محمد ز جرم سپهر فلک | بیامد برون با تمام ملک

[illegible]

بیا ساقی امروز تو جلوه گر | بکوشش در آور می چون گهر
ز بهر محمد دو جامم بده | براه نعیم بیا مم بده
می ده که از صافیش صوفیان | شوند صاف گیر و براه جنان
می کان مرا بشور آورد | بنعت محمد بر آورد
ز بهر نبی نرد تا غم مکن | می از کرم برا تا غم مکن
دل مهر امرا بده جسان ز می | که او باشوم من ز تاثیر دمی
می ده که خوشش بذکر خداست | نامید یک ذره اش ابتداست
می ده که از دوران خوش صفا | مصفا شدادم بذکر و نوا
به بزم بیاور می احمری | ز خمخانه حضرت داوری

بده جامی ای ساقی ماه رو
که خواهم ز کروبیان گفتگو

بروران بر بزم ایمن نی شکر
بصفحه نگارنده داعی گوهر

بحمد خداوند برآرم زبان
پس آنگه روم بر سر داستان

محمد زده بر سپهر فلک
بیامد برون با تمام ملک

عنان براق خجسته لقا
گرفته جبرئیل امین از وفا

بیاورد و بنمود بر شاه رسول
که گو سوار احمد ای عقل کل

حبیب خدای جهان آفرین
نشست بر براق آن امام مبین

چو احمد بشد در فلک جلوه گر
خور از شرم او پرده افکند بر

فرشته بکوه بر او سرکش
ملک شد بدامی اندر برش

بصلوات گویان گروه نهان
برش قطره زن جمله چون چاکران

برین عز و جاه و بدین زیب و فر
بشد سوی افلاک خیر البشر

درآمد به پرواز آنگه براق
بشوق محمد بصد طمطراق

که چون نوح شد در هوا با گروه
بذکر و به تسبیح حی غفور

که ناگاه از درگه کبریا
ندائی برآمد که یا مصطفی

کنون منتظر با جمال توام



کنون منتظر بر جمال توام
که خواهم نثارت نمایم درم

بتعجیل ای یار رسول امین
که شوق تو دارد جهان آفرین

رسان خویش را در لی نیاز
سوی آنکه امشب ز هر گونه راز

شه دین و دنیا رسول کبار
چو بشنید الهام پروردگار

ز روی شعف حضرتش دین پناه
بسجده درافکند آنگه جبین

همین کرد شکر خدای صمد
همین گفت حمد خدای احد

امام مبین آن حبیب اله
بشد سوی ایوان آن عز و جاه

عنان براقش کف جبرئیل
بذکر و به تسبیح رب جلیل

به پرواز شد شاه بار فلک
براق خجسته لقا با ملک

که ناگه عیان شد سیم آسمان
ز صنع خداوند همه جهان

ز روی ادب جبرئیل امین
بگفتا که یا سید المرسلین

که این سیم آسمان خدا
هویدا به نزد تو یا مصطفی

امیر عرب شاه کرد آن مکان
هم بدآسمان سیم را عیان

بچشم شهنشاه خورشید چهر
برآمد دری برتر از ماه مهر

به عرض و به طولش نجت دیده را | خود مانده حیران ز صنع اله
به نزدیک ان درجه شاه دین | ز صنع خدای جهان آفرین
محمد بر ان شه دین پناه | بالای ان در نوشته اله
همه نام آل عبا را ز مهر | محمد شکفته همچو خورشید چهر
چه نام همه [illegible] یاران عیان | که ثبت است بر درگه آسمان
همان دم شکر خدای غفور | ز مهر خدا او شد در سرور
دران لحظه جبریل و کروبیان | بشد در قفای در آسمان
خروشیده وز بانگ روح الامین | که ای خادمان سپهر برین
کشایید درها بزودی زود | بحکم و بفرمان حی ودود
شنیدند چون خادمان این ندا | دویدند جمله ز راه وفا
کشادند درهای سیم سپهر | بزودی همه خادمان روی چهر
چه یکسر شدند در آسمان | به یکبار گفتند کروبیان
دهید مژده از شوق ای خادمان | که آمد محمد شه انس و جان
محمد حبیب جهان آفرین | شهنشاه دنیا و دین

بشنیدند چو



بشنیدند چون خادمان این خبر | دویدند تا بوسش خیر البشر
ز زینت براق خجسته قنبر | فرود آمد ان شاه گردون سریر
ز روی ادب خادمان از شعف | زدند بوسه دستش زهر طرف
ملایک قفایش هزاران هزار | فرشته بگوشش لبیک بی شمار
گرفت دست جبریل آن شاه دین | روان شد بصحن سپهر برین
سرافیل و میکائیل آن شه را | یکی از یمین یکی از یسار
بمدح و ثنایش همه خادمان | ز روی ادب برگشادند زبان
بهر یک عزت و رفعت قدر و جاه | شد در سپهران رسول اله
خرامان [illegible] سپهر برین | نبی شد بحکم جهان آفرین
چه شد وارد آسمان مصطفی | فرشته هزاران هزار از وفا
مشرف شدند خدمت آن امام | نمودند از نبی احترام
بمدحش زبان برگشادند همه | سر و جان بر پایش نهادند همه
بگفتند با احمد ای مقتدا | توئی ختم پیغمبران خدا
توئی شهسوار ای بزم اله | حبیب خدا و نبی با فر و جاه

تویی در صف محشر ای بس روا    شفیع همه انبیای خدا
بهر دو جهان هستی ای سرفراز    تو زیبنده بزم دانای راز
فدای تو جان ملک باد باد    نثار رهت ای شه خوش نژاد
حبیب خداوند گردون تویی    هر آنچه کنم وصف افزون تویی
بهر پایه سیم سپهر آسمان    ز مهر و ز احسان خدای جهان
نمودت رفعت نام تو کردگار    تراد کسان تو ای شهریار
ز قدرت بهر صفحه ز آب طلاء    نوشته است بهر نام آل عبا
ترا قدر شان بس همین در فلک    که هست جا گرت از دل و جان ملک
تویی با محمد رسول امین    در آئینه روی تو ابرش برین
به بزم خداوند عرش و سما    شوی جلوه گر ای شه انبیا
محمد حبیب خدای غفور    شد از کهف خلد تا در بر ور
همین سجده هم بر در داد گر    همین حمد حق گفت خیر البشر

خرامان بشد مهر و طرف شاه دین    گفت بعد از درت روح الامین

آمین
الهم



بمن کرد سیر سیم آسمان    که دیدند همه صنع حق آن عیان
که چشم رسول آن شه تاجدار    بیفتاد بر کرسی از زرنگار
نگر داشت شاه گردون سریر    ببالای کرسی یکی خوش ضمیر
بدید آن شه دین یکی نوجوان    چه خورشید بر روی کرسی عیان
ز نور جمالش خجل ماه و مهر    درخشان ز صنع خدا از سپهر
فضا و صفا بخشش خسار او    نشسته ملک با فرشته نکو
ز هر تار گیسوی آن خوش سیر    عیان ژاله ژاله همه مشک تر
ملایک فرشته بگرد سرش    بهشته محو بر عارض انورش
ز نور خداوندان خوش منیر    ز رنگین جاهش خجل چرخ پیر
دو مهر فلک بس دراک او    نشسته چه جا کرده در خاک او
بدین رفعت و عشوه زینت فر    ببالای کرسی نشسته جلوه گر
دو مهر فلک بس دراک او    نشسته چه جا کرده در خاک او
بدین رفعت و عشوه زینت فر    ببالای کرسی نشسته جلوه گر
دو مهر فلک بس دراک او    نشسته چه جا کرده در خاک او

رسول خداوند جرح منبد … چه ان نوجوان دیدش هوشمند

رسول خداوند جرح منبد … چه ان نوجوان دیدش هوشمند

بشد از تحیر رسول خدا … که این نوجوان گشت این خوشلقا

بفرمود احمد شه عرش جا … بروح القدس کی امین اله



بیان کن احوال این نوجوان … که این خوش لقا کیست در آسمان

عیان کن برم ای برادر زمهر … که روشن شده از رخش این سپهر

جواب شه دین امیر عرب … چنین گفت روح القدس با ادب

که یا احمد ای سرفراز از جهان … کنم عرض احوال این نوجوان

جوانیکه بینی مرین زیب وفر … ز نور خداوند شد جلوه گر

بو حضرت یوسف این گلعذار … که دلبر دل و جان راه گو کار

بود نور کنعان ماه جاه و قدر … ز لطف خداوند گشته الصدر

بمهر خداوند بسته کمر … بصبح و مسا بر در دلو گر

کند سجده بر درگه بینیاز … بذکر و به تسبیح دانای راز

رسول خداوند عرش مجید … چه گفتار روح الامین را شنید

تبسم بفرمود ان نازنین (interlinear: بنشسم بفرمود ان نازنین) … گلاان بشد ان رسول امین حلاان

بشد در بر یوسف با جهه … حبیب خداوند از روی مهر

بنزدیک یوسف چه شد مصطفی … زدند بانگ کروبیان خدا

خروشید جبریل شیرین زبان … که ای یوسف ای [illegible]

بیان کی احوال این نوجوان

کنون خیز خجو تو هف مدار / بحکم و بفرمان پروردگار
رسید آنک احمد شه انبیا / ز شمع خداوند و عرش و سما
محمد حبیب جهان آفرین / [illegible] جلوه کرد در سپهر برین
چه نام محمد بگفت جبرئیل / همه حکم و فرمان رب جلیل
زهی صاحب لطف شد [illegible] / ز بهر محمد شه تاجدار
[illegible] / که بنده نبی [illegible] از بهر [illegible]
رسانید خود را بران شاه دین / همین بار و تشریف [illegible] زمین
بگفت یا محمد فدای تو جان / لقب یافت [illegible] پیغمبران
تویی شاه دین انبیا سرفراز / تویی واقف از [illegible] دانای راز
حبیب خداوند عرش برین / تویی یا محمد رسول امین
تویی شمع بزم همه انبیا / تویی مجلس آرای بزم خدا
رسول خداوند یزدان تویی / [illegible] ایجاد دوران تویی
تو [illegible] روز نخستین خدا / بکرد [illegible] از نور تو [illegible]
به روز قیامت [illegible] گنهکار / بصحرای محشر [illegible] کار

همه انبیا را تویی رهنما

همه انبیا را تویی رهنما / همه اولیا را تویی مهترا
همه چشم بر تو گمارند همه / بلطف تو امید دارند همه
زهی جاه قدر و زهی عز و جاه / که خواند خدایت [illegible]
برادران ترا دوستان [illegible] / بگردن محبت تو [illegible] بار
همه دشمنانت بنار جحیم / بفرمان حکم خدای رحیم
کند عرض [illegible] یا رسول / بکن از ره مهر از کن قبول
که در کار حیرت در آسمان / [illegible] جان
بدیدم جمال تو با شاه دین / [illegible] رخ تو [illegible] عنبرین
صفت [illegible] زبان [illegible] تو / [illegible] ز بالای رعنای تو
دهد پرورش جسم و جان مرا / دهد روح انور روان مرا
چه دیدم ترا ای شه انبیا / [illegible] عارضم همچو گل [illegible] صفا
[illegible] / [illegible] فخر بر جمله پیغمبران
[illegible] / کنی سایه لطف گر حاکم
بدامان تو دست این دلفکار / که دادم بمهر تو دل را قرار

همین بر دلم آرزو هست و بس    مرا با محمد بفریاد رس
بروز جزا ای شه انس و جان    مرا بشمر آن روز یک ز امتان
رسول خدا او ندر عرش مجید    چه کفار لطف تمامی شنید
رخ انورش همچو گل برشگفت    بیوسف محمد شه دین بگفت
که من بنده هستم از کردگار    بدرگاه یزدان بسی زینهار
ز احسان و لطف شه دادگر    خجل مانده حیران خون در جگر
مرا امتان هست عاصی و زار    همه مجرم و جاهل و دلفکار
چه سر زم بدرگاه رب جلیل    که امتم بگی همه زار و ذلیل
بگفت این و آن شاه کونین    بیفکند در سجده آنگه جبین
بگفتا الهی ز احسان تو    خجل گشته احمد در ایوان تو
محمد ز لطف تو یارب خجل    شده مانده با خیل جبریل کل
الهی ز احسان بکن مفتخر    مرا پیش پیغمبران دیگر
الهی مرا پیش خلق جهان    خجالت مده ای خدای جهان
مناجات بر درگه دادگر    زجان کرد و فارغ شد آن [illegible]

بالله داد کون جهان



بیوسف همای شاه جهان    درآمد بروی از نسیم آسمان
چو بشنید لطف ز روی ادب    ز بس شرف دست شاه عرب
پس آنگاه جبریل گرد روان    بگفت که ای ختم پیغمبران
بود منتظر حضرت کردگار    برخسار تو ای شه تاجدار
ملک با فرشته اعرش برین    بشوق لقای تو ای شاه دین
هم این عز و تمکین و جاه و جلال    روان شو به بزم شهنشه ذوالجلال
محمد حبیب جهان آفرین    فشاند گوهر از لب بروح الامین
که ای پیک خلاق سر زندگی    مرا آنچه تو گوئی کنم بندگی
بگفت این و آن شاه گردون سریر    خرامان بشد آن شه بی نظیر
بهمره زینب و فراز سپهر آسمان    بیامد برون آن شه انس و جان

بیا ساقی آن باده ارغوان    بنوش در آور ز مهر این بیان
بکن چهره زرد من از کرم    ز می سرخ ای ساقی محترم
بتجلد برمنیم کند رهنما    بمحشر درآر ز مرا با صفا

چه نزدیک شد بر چهارم سپهر | لبیدا چو ان شاه خورشید چهر
دران لحظه جبریل کرد بیان | بشد در قفای در آسمان
بهم بند فریاد و افغان و جوش | به پشت در آسمان با خروش
زدند بانگ بر خازنان سپهر | ملایک تمام فرشته ز مهر
که ای خازنان چهارم سما | گشایید درها بحکم خدا
چنین است فرمان حق تو هو | گشایید درها بزودی ز ره
کنون بی تحمل گشایید در | به بندید از بهر خدمت کمر
بر من حرفها جانها نهید نثار | بیارید ای خازنان بی شمار
که اینک رسول خدای مجید | ز قدر رب بر من آسمان آو رسید
محمد شهنشاه کون و مکان | ستاده به پشت در آسمان
شنیدند چون خازنان این خبر | ز جبریل آن مژده داد کر
متعجل هر یک بجستند ز مهر | گشادند آن در چهارم سپهر
برون آمدند جملگی شادمان | ز شوق جمال شه انس و جان
دویدند بر مقدم شاه دین | همه خازنان سپهر برین

زبهرزف



ز بهر شرف جملگی خازنان | زدند بوسه بر دست شاه جهان
ز پشت براق خجسته خصال | فرود آمد آن شاه کون کرم
شدند همچو پروانه گرد سرش | همه خازنان از وفا چاکرش
بگفتند مدح و ثنالبش ز جان | ز بهر شرف جمله خازنان
همه خازنان سپهر برین | بگفتند یا سید المرسلین
توئی محمد رسول امین | حبیب خدای جهان آفرین
توئی ختم پیغمبران خدا | توئی شافع جمله انبیا
سزاوار تو هم خداوندگار | توئی یا محمد شه تاجدار
همه جان این خازنان سپهر | بقربانت ای شاه خورشید چهر
کنون از سر لطف راه کرم | درون سپهر آی ای محترم
که از مقدم تو شود فرخنده | سپهر و در افلاک فخر ز ره
دران لحظه جبرئیل پروردگار | گرفت دست آن شاه کون و قرار
بیاورد پیش رسول خدا | سرافیل و میکائیل آنگاه از وفا
فرشته قفای آن شاه دین | روان شد ملک پیش آن پی قرین

ز مهر محمد دهد نور رم / ز نعت محمد دهد افسرم
ز راه کرم ساقی خوش لقا / بده یک دو جامم ز راه وفا
که سرخوش کنم حمد حق ده ده / به نعت محمد شوم باده ده
بر این صفحه از خامهٔ عنبرین / نگارم همین نعت سالاردین
ز ظلمات آب حیات آورم / بدوران شکر ریز ان شکرم
چه داعی بفیروزی احسن ان / فدا افشان شوم بر در آستان
مرین ربت فدا اسم آستان / بیامد برون آن شه انس و جان
ز مهر و وفا جبرئیل خدا / بیاورد براق آن خجسته لقا
به نزدیک احمد شهنشاه دین / که گشته سوار آن رسول امین
گرفت بازوی آن شه حق پرست / سرافیل از شوق خود بر ده دست
رکاب رسول خدای ودود / بصد شوق بگرفت میکال زود
محمد حبیب خدای جهان / برآمد به پشت براق آن زمان
چه خورشید در آن شگفت در سپهر / نهان شد ز شرم رخش ماه و مهر
چه افراخت فدان رسول امین / فلک دیده شد تا بعرش برین

عنان برافشان



عنان برافشان کف جبرئیل / بحکم و بفرمان رب جلیل
بسان محمد شه دین پناه / روان گشت میکائیل با فوج جاه
بشوق جمال رسول امین / روان شد سرافیل اندر یمین
فدای شهنشاه دین مصطفی / به پیش محمد شه انبیا
بحکم و بفرمان پروردگار / ملک بار شد هزاران هزار
براق آمد از شوق در تک و تاز / بگردون گرفت اوج چون شاهباز
ملک با فرشته تمامی ز جان / بذکر خداوند گشتند روان
بصلواة گویان کروبیان / ز نه پیش نثار شه انس و جان
بذکر و به تسبیح رب جلیل / روان شد بعرش برین جبرئیل
محمد رسول خدای غفور / بگردون شد با هزاران سرور
بحمد و ثنای خداوندگار / بشد سوی افلاک آن تاجدار
مزین ز بیت قران رسول امین / روان شد به بزم جهان آفرین
براق از سر شوق حکم خدا / به پرواز آمد بروی هوا
ز نه شمع خدا شده ره جهان / شدند در چهارم سپهر آسمان

چو نزدیک شد با چهارم سپهر
رسید احمد آن شاه خورشید چهر

در آن لحظه جبریل کرد بیان
شنو در قفای در آسمان

نمودند فریاد و افغان و جوش
بگفت در آسمان با خروش

زدند بانگ بر خازنان سپهر
ملایک تمام فرشته زمهر

که ای خازنان چهارم سما
گشایید درها بحکم خدا

چنین است فرمان حق توجه
گشایید درها بزودی زره

کنون بی تحمل گشایید در
ببندید از بهر خدمت کمر

زمین حفره جا بهر سر نثار
بیارید ای خازنان بی شمار

که اینک رسول خدای مجید
ز قدرت بر این آسمان او رسید

محمد شهنشاه کون و مکان
شتابیده گفت در آسمان

شنیدند چون خازنان این خبر
ز جبریل آن مژده دادگر

متعجل هر یک ز بند در مهر
گشادند در آن چهارم سپهر

برون آمدند جملگی شادمان
ز شوق جمال شه انس و جان

دویدند بر مقدم شاه دین
همه خازنان سپهر برین

بهر از ف



ز بهر شرف جملگی خادمان
زدند بوسه بر دست شاه جهان

ز لطف براق خجسته خصال
فرود آمد آن شاه کون و کرا

شدند همچو پروانه گردش
همه خازنان از وفا چاکرش

بگفتند شرح ثنا لیس زجان
ز بهر شرف جمله خازنان

همه خازنان سپهر برین
بگفتند یا سید المرسلین

توئی محمد رسول امین
حبیب خدای جهان آفرین

توئی ختم پیغمبران خدا
توئی شافع جمله انبیا

سزاوار نزم خداوندگار
توئی یا محمد شه تاجدار

همه جان ما خازنان سپهر
بقربانت ای شاه خورشید چهر

کنون از سر لطف راه کرم
درون سپهر آی ای محترم

که از مقدم تو مشرف شود
سپهر و در افلاک فخرش رود

در آن لحظه جبرئیل پروردگار
گرفت دست آن شاه کون و قرار

بیاورد پیش رسول خدا
سرافیل و میکائیل شد از وفا

فرشته قفای ز شاه دین
روان شد ملک پیش آن ...

بهر عمر و جاه آن شهنشه دهم — بشد در چهارم سپهر برین
چه شد وارد آسمان مصطفی — همین کفت حمد و ثنای خدا
بنام خداوند دانای راز — محمد چو دان شد سرفراز
درون سپهر آن رسول امین — خرامان شد از یسار و یمین
بیامد فرشته همین در برش — که دیدند آن عارض انورش
رد نمودند بر دستان مقتدا — تمام فرشته همین از وفا
بمدح و ثنایش کشادند زبان — تمام ملائک همه جاودانان
ز بهر نثارش طبقهای نور — فرشته بیاورد با صد سرور
نمودند نثار حبیب خدا — بصد شوق رخساران شفقا
بکفتند ز بهر تو بردان کهف — بمدح تو یاسین چو کل بشکفت
ز وصف صفات تو ای شهریار — فرستاده خداوندکار
توئی ختم پیغمبران خدا — توئی زینت مجلس کبریا
همه انبیا از تو شد جلوه کر — همه اولیا از تو شد راهبر
کنون شو خرامان درین آسمان — که بینی همه صنع حق را عیان

ذکر دیدن ختم نبی



ذکر دیدن ختم پیغمبران دوان کرسی در [illegible]

محمد حبیب جهان آفرین — خرامان شد در سپهر برین
عجایب بدید بهر سو عیان — غرایب بدید شه انس و جان
بدید همه صنع پروردکار — بهر سو نظر کرد آن تاجدار
رسول خدا دید عرش مجید — یک سو نظر کرد آن شاه دید
یکی کرسی از نور دید آنجناب — که بر درخشش همچون شه آفتاب
ببالای آن کرسی با سریر — نشسته یکی پیر روشن ضمیر
محاسن سفید و رخش پر ز نور — به ذکر خداوند با صد سرور
درخشان جمالش چه بدر منیر — کمالش مبرا بر چرخ بر
ز رخسار او نور حق جلوه کر — عیان از کلامش لبی نوش شکر
بکرسی رفعت نشسته چه نور — به تسبیح و ذکر خداوندکار
نکاه آمده در برش از وفا — فرشته هزاران ستاده بپا
همین دیده پر دیده اشک خون — ز گفتار او سینه ها سوخته
ببالای آن کرسی آن پیر — نشسته به تمکین چه بدر منیر

یا ... یا علی یا ... یا حسین

١٣٣١

٣٢

محمد حبیب خدای جهان — چه دید این سپهر رفعت و عز و شان

ز بر با همین دیده عیان نور حق — بنفس بر آرنده همین نور حق

بفرمود احمد شهنشه نیک گو — که با جبرئیل ای برادر بگو

ز راه وفا در برم کن عیان — که این ملک این بر در آسمان

که باشد بدین رفعت و عز و جاه — بچارم سپهر او ز مهر اله

جواب محمد رسول امین — ز روی ادب داد روح الامین

که با احمد ای ختم پیغمبران — کنم نام شغلش بنزدت عیان

همین سر مگو مکه دارد صفا — بگو نامش ادریس اخنوخ [illegible]

ز مهر و ز احسان خداوندگار — چنین داده در این سپهرش قرار

بود شغل او در چهار آسمان — کند وعظ بر جملهٔ خادمان

رسول خداوند خیر البشر — چو بشنید از ملک حق این خبر

خرامان چو شد قدان شاه دین — تجمل نمود و [illegible] بر زمین

بشد چون شهنشاه دوران روان — بنزد ملک ادریس شیرین زبان

در آن لحظه گفت و بیان خدا — زدند بانگ بر ملک ز راه وفا

بتاریخ ... ١٣٦٨ ...

کند وعظ آن بر مرد جن بن — ز قول خداوند عرش برین

بحکم خدا بر با عقل و هوش — همین ها دو وعظان خجسته سروش

فرشته که بد در برش هر زمان — شد از گفتنش همین شادمان

محمد جعفر ...

خروشید جبریل با زیب و فر
که ای پیر روشن دل خوش ضمیر
کنون خیز و از جا تو هف هزار
که اینک رسیدان شه انبیا
چه او رئیس نام محمد شنید
روان شد برودی بر مصطفی
به نزدیک احمد بشد از شعف
همین خواست عذر از رسول کبار
فدای جمال توای مقتدا
توئی شمع بزم رسولان حق
توئی خاور جمله انجم رسول
ز نور تو ایجاد شد عرش ان
ز مهر تو دوران زمین زیب و فر
بروز قیامت توئی شهسوار

بفرمان و حکم شه دادگر
مصفا شده از تو این چرخ بر
بحکم و بفرمان پروردگار
محمد رسول حبیب خدا
ز جا جست از شوق بر خود طپید
همین گرد زاری ز راه وفا
به پیشش بزد بوسه بهر شرف
همین گفت ای شمع نور شمار
همه روی عالم بصدق و صفا
توئی شهسوار ایوان حق
همه واله بر تو توئی عقل کل انبیا
بشد کامد جلوه گر در جهان
ز مهر تو خاور روان با قمر
بدرگاه یزدان توئی نامدار

توئی زینت

توئی شاخ خلق بروی زمین
همه انبیا را توئی رهنما
توئی با محمد رسول امین
چه گفتار در پیش آن شه شنفت
بسجده بیفکند روی نیاز
همین ها شکر خدای غفور
پس آن لحظه آن شاه با عز و جاه
وداع ها او پیر روشن ضمیر
فدای محمد شه انس و جان
حبیب خدای جهان آفرین
همین دید صنع خدای جهان
بهر سو نظر کرد آن بدو قار
بدان زمان آن رسول کریم

بنزد خدای جهان آفرین
همه اولیا را توئی مقتدا
توئی زینت افزای عرش برین
رخ انورش همچو گل برشکفت
بحمد خدای و نه دانای راز
محمد بصد شوق با صد سرور
چه شد فارغ از ذکر حمد اله
خرامان بشد شاه کیوان سریر
همین خواند در پیش حق جان جان
روان هر طرف در سپهر برین
همه قدرت حق بر پیش شد عیان
که بیند همه صنع پروردگار
عجایب بگفته بسی بس عظیم

ذکر صنع خداوند عالم در آسمان [illegible]

[illegible] … زبان … [illegible] … بیاید [illegible]

بیا ساقی ایا با عقل و هوش
بده جام می تا برآرم خروش

شرابی بده [illegible] بجام [illegible]
که از خشت سخن بازم اندر [illegible]

شرابی [illegible] که سر مستیان
بدار کرم [illegible] در جهان

شرابی که یک قطره [illegible]
بود از کرامات [illegible] جبرئیل

شرابی [illegible] جام [illegible]
[illegible] دست [illegible] بود نوا ملک

مرا [illegible]
که کدام [illegible] جهان [illegible] حجاب

زیک ذره [illegible] ساقی [illegible]
علم [illegible] فرازم [illegible] برنا

اگر قطره [illegible]
[illegible] کار

بکرم [illegible]
[illegible] بارم از لعل [illegible] نکن

چه داعی کنم [illegible] عشق [illegible]
ثنا [illegible] احمد شهنشاه دین

ثنا گویم از [illegible]
وزان [illegible] خوش خصال

بر نبردی باز [illegible] خیر الانام
[illegible] که [illegible] شاد کام

بدو داد زبان از رسول کریم
عیان یک [illegible] بر [illegible] علیم

بالای یک



ببالای یک کرسی زر نگار
نشسته [illegible] مقبل ولی کردگار

هویدا ز روی [illegible] چهار [illegible]
عیان از [illegible] هر [illegible] نجوم

تمام صفاتش همه [illegible]
[illegible] بر خلق [illegible]

بسی [illegible] جهد [illegible]
[illegible] عیسی [illegible] بگو

بر [illegible] احوال و دل [illegible]
هویدا بر آثار [illegible] و غم

بمشرق [illegible] پای او [illegible]
بمغرب دگر پای او استوار

بر [illegible] یکی لوح [illegible] فلک
[illegible] فرمان او [illegible] هزاران ملک

درخشان [illegible]
[illegible]

[illegible]
کردی که از یمین و یسار

نگهی [illegible] بالا سر خود فراز
[illegible] باز

[illegible] خلق و خود مشغول کار
[illegible] گرد [illegible]

رضیع خداوند هر دو جهان
چه دیدان [illegible]

ببند در [illegible] رسول امین
[illegible]

که [illegible] پای این خدا
[illegible]

بروی جهان است شغلش قرار — بحکم و فرمان پروردگار
نماید چو رخساره سهمناک — بهر کس که او نهان ز رخسار
نهان گه در خاک پیر و جوان — بجولان ... شاه ... آسمان
ز انار در خانه ما ... خراب — شده دیده ها ... از ...
ز دیدار وی انبیای خدا — نهادند روح ... در صفا
شدند اولیا جمله از خلق ... — بکنجی نهان ... خموش
همه عارفان ... از جام وی — همه عاشقان ... از نام وی
بجاکه ... نهان جمله بر — ز عکس جمال همین ... نظر
... جوانان ... — ... آن ... 
ببینند ... سوی او را نظر — ... خلق آن ... زمین ...
ستاند همه روح آن خلق را — شوند جمله نهان ... 
همین ... خلق را در فغان — ... در خانه ...
ز روی ... ز ... — ... روح ... 
بحکم خداوند عرش برین — بود قابض خلق روی زمین

بو کیست امین یک فرشته مهر — که او ... از کیست ... بهر
عیان از رخ اوست قهر و غضب — ... ادب
کنون نام وی برایم کن بیان — ... عیسی ... 
جواب محمد بشنید دین پناه — چنین با ادب داد ... 
که با احمد است در بزم جهان — ... احوال ... فرشته ...
کنم عرضه ... با رسول — ... قبول
همین یک فرشته که بینی چنین — عجایب ...
بود نام وی ... — که ... خلق ...
بران مالک الموت ... نام — که روی زمین ... تمام
همین یک فرشته که بینی عجیبی — بود قابض جمله ارواح کسی
بود مالک الملوت خلق جهان — ... جمله جان
همین قابض روح هر خاص و عام — ... 
همانست که از نام ... در جهان — ... جوان
چو نامش شنیدی ای پادشاه دین — بران ... رسول امین

...

محمد رسول خدای مجید چه گفتا ز روح الامین چون شنید
بگفتا برادرا یا جبرئیل تحیّ خداوند رب جلیل
فتاده مرا بر دل و جسم و جان اثر و سهم و اندوه در این زمان
بر بیم و چه رخسار این شهمانک عیان از فرشته [illegible] هولناک
کنون هم او کهتر از برات خدا ان شهر داد کر
چه فرموده شاه دین آن سخن فشاند شکر از لعل شکرشکن
بیا مر بر نزدیک آن مقتدا ز زود راه جبرئیل اله
گرفت دلستان [illegible] بشد ان [illegible]
روان شد سوی مالک الموت شاه به تمکین ز عرش بصد عز و جاه
بسا رسش سرافیل آن مهترین روان گشته میکال اندر زمین
ملایکه ان جمله اندر پرسش فرشته بکو برکو پرسش
بدو شان بس امر خداوندان گرفته جلالش صف آسمان
محمد شهنشاه گردون وقار به تسبیح و ذکر خداوندگار
خرامان سوی مالک الموت شد گرفتش در کوه یک حلقه

[illegible]

۳۶

بسم الله الرحمن الرحیم

گو نیست در درس عشق که گویا کند کسی از آستین کهن چه پر واکند کسی
خود را بعبث بعبث بچه رسوا کند کسی باید ز اشک دیده چه دریا کند کسی
خونریز [illegible] همه آلندیت

ای باد نوش مجدد شد فصل نوبهار ~~[illegible]~~

~~گل در چمن [illegible]~~ یار خوش [illegible]

گل در چمن شکفت و چون گل نشست یار مطرب بزن کما چه [illegible]
خوش [illegible] که گل [illegible] روزگار پر مست [illegible]
آدم [illegible] غم [illegible] سوخته [illegible]
کشتیم [illegible] بسکه [illegible] دنیا و آخرة [illegible]

بشد چون بنزدیک آن تند خو روان گشت میکال بر دش نکو
که یا مالک ای بهترین ملک در امر خدا و ز چرخ فلک
چنین داده فرمان ز لطف [illegible] که بر احمد آن شاه خورشید چهر
تواضع بکن اندر این آسمان به تمکین عزت چه کرد و بیان

کنون خیز از جا توقف مدار
بحکم و بفرمان پروردگار

در آن لحظه مالک چه بر خود شکفت
بر افراخت سر سوی میکال گفت

کجا شد شه دین امام مبین
محمد حبیب جهان آفرین

بپاسخ چنین گفت میکال زود
که اینک رسیدان رسول ودود

که جبریل نزدیک شد با خروش
بگفت ای ز تو خلق دنیا خموش

کنون قابض روح تو با ادب
که آمد محمد امیر عرب

برس خدمت آن شه باوقار
که گفتی شه و از ان تاجدار

چه گفتار روح القدس بشنید
همین مالک الموت بر خود طلبید

نثار است غم همچو تک اشک ابر
بشد از گفتش طاقت و هم صبر

روان شد بپابوس آن شهریار
همین با ادب آمد آن نیک کار

به نزدیک آن شاه شد از شعف
بزد بوسه دستش ز مهر و شرف

سلام و درود شه انبیا
بگفتا ملک الموت سلام از وفا

جواب سلامش ز لطف و ز مهر
بداد احمد آن شاه خورشید چهر

همین گفت مهتر رسول خدا
ز جان قابض روح شاه گدا

در آن حین



در آمدن مالک الموت عزرائیل بحضرت خورشید آثار سید ابرار را
روز [illegible] متحیر شدن از تبسم عزرائیل با هزاران آداب در خدمت [illegible]
[illegible] حضرت عربی کون و مکان که اینکه مخلوقات حضرت [illegible]
[illegible] تبسم کن در روی حبیب من از [illegible]

شگفت عارض مالک ام جو گل
بخندید بر روی آن عقل کل

نبی در تحیر شد از حال او
بفرمود آنکه شه نیک گو

که ای مالک الموت راه وفا
بیان کن بمن خنده تو چرا

ز چه ناگهان در لبت خنده شد
ز [illegible] کزین پس بر رخسار تو

مرا آگهی ده از این گونه راز
بگو چه خنده از [illegible] دانای راز

جواب محمد امیر عرب
چنین داد مالک ز روی ادب

که ای سرفراز همه انبیا
تویی در همه عالم به نزد خدا

کنم بر تو ظاهر ز جان و ز دل
که هستم ز رخسار تو من خجل

بدان یا محمد رسول امین
که الهام حق شد در این دم چنین

خطاب آمد از درگه کردگار
ببوس من این لحظه ای ما جدا

که ای مالک الموت ای باوفا / مکن حمله بر عارض مصطفی
مبادا که از سهم رخسار تو / ز بیم و نهیب ستمکار تو
بپرد دل حضرت شاه دین / محمد حبیبم خواص معین
شود بر دل صاف او هم غمم / ز دیدار تو آن شه محترم
مرا او را گه دل بر افراشتم / ز روی جمالش به بر داشتم
که سازم دل روشنش شادمان / ز لطف و ز احسان خواهم مکان
چه بر گوش من خواند بر دشمن ما / نمودم ز جان حکم یزدان روا
حبیب خدا خشم پیغمبر آن / نه بنشیند از مالک انما بان
بسجده فکنده رخ ز احسان حق / بنالید احمد ز ایزد حق
همین لحظه شکر خدای غفور / احمد شوق آن شاه دین پاک نور
پس آن لحظه آن مالک تند خو / بگفتا نبی که ای مصطفی نکو
درآمد دم شاه ای شه انبیا / که دلشاد گردی لوای حسین وا
ز راه ترحم خدای کریم / نظر کرد بر من ز مهرش رحیم
چو از امتان رسول امین / رسد فوت هر کس بروی زمین

بچهار سنه

چه خواهی ستانی ز تن جان نشان / با نهادها مکن آن زمان
سبب آنکه آن گه دون برر / محمد رسول من آن بی نظیر
چه جان آن چون دارد او هم آتش / برادر پدر بهر بی نور نمش
بگو خدا از رنج مبند / بدان یا نبی ای شهنه ارجمند
ز دوست بجز امتان ترا / بحکم خدا و ز عرش سما
به زمی ستانم ز تن جان نشان / بمر نوای حشم حبرالت
که دلشاد گردی تو با شاه دین / ز ربی خدادم حق صفت و آیین
ز من لحظه ای شاه گردون وقار / مرا کن بر حفظ نوازی چو دار
که غافل ز شغلم شوم من کنون / رود در گستره شغل از کف برون
محمد شهنشاه دنیا و دین / نظر سوی مالک ای بی قرین
مکن مطلب دیگر من ادا / پس آن لحظه روی سوی مالک از ادا
مرا است یک پرسش از تو دگر / بیان کن برم ای خجسته سیر
ز روی ادب مالک الموت گفت / خوشنود آن دیده گان خاک
فدای تو ای شاه صد جان چو من / بفرمان یک موت این انجمن

بگو آنچه خواهی که بسپارم بجان / بجان و بدل ای شه انس و جان
شکر ریخت از لعل جان بخش تو / رسول خدا احمد آن خوب کیش
نظر میکنی مالک ای بی نظیر / نشینی تو بر صحن این چرخ پیر
چه سان میستانی ز ارباب جان تو / که هستند آنها بروی جهان
تو در صفحه آسمان جلوه‌گر / بشر در زمین است ز نحو بحجر
جواب محمد رسول کبار / جهان داده‌ای مالک رنگ و بر
که یا مصطفی ای شه دین پناه / کنم ز تو ظاهر ز صنع اله
بدان ای نبی حضرت کردگار / که این شغل فرموده بر من قرار
هر آنکس بدادستم این لوح را / که ثبت است بر وی ز صنع خدا
ز روز ازل خلقت بی اشتباه / هر آنچه بشد از شه داد گر
هم بر این لوح اسم هر انس و جان / نوشته است خلاق ارض و جهان
چه در روز عالم چه در بحر و بر / رسد فوت هر کس ز انس و جن
ز روی همین لوح مانش بیان / چه گه میستانم از او جسم و جان را
نبی گفت با ملک ای یار من / بیان کن همین راز این یک سخن

بر جن را

سبب چیست کز هیبت روی تو / بلرزیم و غمدیم دل از موی تو
مرا هست کم گرفت و لرزان تنم / ز رویت هراسان و حیران شدم
کرا و خفا انکه از روی تو زار / که بینند بهر جان بحکم خدا
جهان میستانی ز هر جانی / که معمور هستی در این آسمان
جواب محمد امیر عرب / بگفتا ملک الموت همی با ادب
که یا مصطفی ای شهنشاه دین / ز صنع خدای جهان آفرین
در این آسمان من چه دارم قرار / کنم قبض روح صغار و کبار
مرا چشم بر لوح باشد همین / عیان گشت بر نام خلق زمین
رسد فوت هر کس بروی جهان / در این لوح آن نام گردد نهان
در آن لحظه از قدرت کردگار / رسد دست من سوی آن دم تفکر
کنم بحر جسم دو ریزند او / ستانم ز تن جان بشمشیر او
و گر نه گرا اهل فرمان روی من / که بینند هر سه هم کین سوی من
کراز مهر آنکه من خنده برد / نمایم بر آن کس بشوم روبرو
اگر چهره من ببیند بشر / دهد بی امان جان چندین هنر

بدان یا نبی ای شه بارگاه خداوند عالم ز عرش قرار
بفرمود هفتاد هزار ملک بفرمان و حکم منند در فلک
ستادند از بهر رحمت بهین بسیارم ستاده ملایک چنین
کشیدند صفها برین دیسار ملایک بفرمان پروردگار
ببینم ملایک پی رحمت است بفرمان حق ای شه حق پرست
بسیارم ستاده ملایک کمین که سازد گرا در عزائیش قرین
رسد جان کی فوت از در جهان بحکم خداوند هفت آسمان
بلو کر ترا از کی آسمان ز رحمت رهو بیک ملک نزدان
شه در برش خرم و خوش بگو به نرمی ستانند ز تن جان او
اگر عاصی رو سیاهست چنین رهو یک ملک از ایشان مکین
ز بهر غرابش برار خشم روی ز قهر در کشیش بر آشفته موی
بدین خشم کین آید او سوی به ستانند ز تن جان آن بر سر
بدانم ملایک این سفلن بفرمان پروردگار جهان
بدان ای حبیب خداوندگار بلو آمنان نو نیکو شعار

محمد به کهف از کهف



محمد چه کهف از مالک شنفت جانش زشادی چو گل بشکفت
بسجده در افتاد آن شاه دین ابن کهف حمد جهان آفرین
پس آن لحظه مالک ز روی ادب مرحض لب از امیر عرب

ذکر رفتن [illegible] مالک [illegible] جبرائیل [illegible] به تماشای [illegible]
[illegible] ودوزخ [illegible]

بیا ساقی سوی جنت خرام به مهر محمد بده یک دو جام
بیا ساقی انجام وحدت بیار به بزم رحمت بیمی لاله بار
بریز بر سنا غم از کرم که سازند دوران پر از خرم
براه یقینم کنند جلوه گر کنند وسعتم بر داد گر
بگوش صدا در میکان وجو در ار دو بخش خدای دو جو
دلیلی شود بر من بی قرار رفیقی شود بر من دلفکار
شود ای دل من بخشنده بر من رساند مرا خدمت شاه دین
بحکم خدا نامرا هست روان زبانم شود [illegible] و شکر فشان
دره دو ثنای جهان آفرین کنم پس دم سوی سالار دین

ز مهر خداوند هر دو جهان  چه داعی روم بر در آستان
پس آن لحظه مالک ز روی ادب  مرخص شد از امیر عرب
حبیب خداوند عرش سما  بفرمود آن سرور خویش را
بروح الامین کی برادر مهین  مرا برگشا صحن فردوس جهر
که خواهم کنم سیر باغ جنان  رضوان جنت به بینم عیان
همه قصرهای بهشت برین  درجات خلد جهان آفرین
تماشای غلمان و حوران او  دگر باغ گلزار و بستان او
قد و قامت نخل طوبا دگر  به بینم تمامی بگوشش نظر
ز روی ادب جبرئیل خدا  بیامد به نزدیک آن مقتدا
گرفت دست آن حق پرست جبرئیل  روان شد بفرمان آن رب جلیل
بسارش سرافیل شد جلوه گر  یمین گشت میکال آن خوش سیر
ملایک قطارش روان صف بصف  در شسته گذارش از شعف
گشادی در جنت رضوان  روان گشت پس شاه انس و جان
بدین عشر و جاه آن شه انبیا  روان شد بسوی بهشت خدا

بشد چون به



بشد چون به نزدیک باغ جنان  امیر عرب ختم پیغمبران
در آن لحظه جبرئیل با فر و جاه  روان شد بسوی بهشت اله
چه شد بر در خلد روح الامین  بزد بانگ آن خازنان را چنین
که ای اهل فردوس مژده دهید  که اینک محمد شه دین رسید
همه خازنان بهشت برین  شنیدند جبریل حق این سخن
زنیسه محمد حبیب غفور  گرفتند بر کف طبقهای نور
شدند پای بوس شه دین پناه  رسول امین آن حبیب اله
نهادند سلامش ز روی شعف  بر ایشان زدند بوسه هر طرف
نهادند غلمان جنت نثار  طبقهای نور هر یکی بی شمار
همه خازنان با همه حوریان  شدند در بر آن شه انس و جان
نهادند تعظیم و اکرام او  بکردند جنسش همین خوش نکو
رسول خداوند عرش مجید  بدین زینت و فر او بجنت رسید
گرفت دست آن شاه یزدان پرست  ز روی ادب جبرئیلش بدست
بنام خداوند عرش و سما  نهادی بجنت قدم مصطفی

ز مهر خداوند هر دو جهان / چه داعی ز روم بر بر داستان

پس ان لحظه مالک بزودی اد / مرخص شد از امیر عرب

حبیب خداوند عرش و سما / بفرمود ان سرور بیکس وا

بروح الامین کی برادر زر مهین / همرا بگشت صحن فردوس جهر

که خواهم کنم سیر باغ جنان / رضوان جنت به منهم عیان

همه قصرهای بهشت برین / درجات خلد جهان آفرین

تماشای غلمان و حوران او / دیگر باغ گلزار بوستان او

قد و قامت نخل طوبا دگر / به منهم تمامی بگو بیش نظر

ز روی ادب جبرئیل خدا / بیامد به نزدیک آن مقتدا

گرفت دست آن حق پرست جبرئیل / روان شد بفرمان آن جلیل

بیارش ز اسرافیل شد جلوه گر / همین گفت میکال آن خوش سیر

ملایک دفائیش م و آن صف بصف / درشته نگارش از شعف

بشادی همه جمله گرزوبان / روان بیش بیش شه انس جان

بدینسان عشر و جاه آن شه انبیا / روان شد بسوی بهشت خدا

بشد چون به باغ جنان



بشد چون به نزدیک باغ جنان / امیر عرب ختم پیغمبران

در آن لحظه جبرئیل با فر و جاه / روان شد بسوی بهشت اله

چه شد بر در خلد روح الامین / بزد بانگ آن خازنان را چنین

که ای اهل فردوس مژده دهید / که اینک محمد شه دین رسید

همه خازنان بهشت برین / شنیدند ز جبرئیل حق این سخن

زینت محمد حبیب غفور / گرفتند بر کف طبقهای نور

شدند پای بوس شه دین پناه / رسول امین آن حبیب اله

نهادند سلامش ز روی شعف / بر تش زدند و بسر بهر شرف

نهاد غلمان جنت نثار / طبقهای نور هر یکی بی شمار

همه خازنان با سمه حوریان / شدند در بر آن شه انس و جان

نمود تعظیم و اکرام او / بگفتند حسنش همین خوش نکو

رسول خداوند عرش مجید / بدین زینت و فر او جنت رسید

گرفت دست آن شاه یزدان پرست / ز روی ادب جبرئیلش بدست

بنام خداوند عرش و سما / نهادی بجنت قدم مصطفی

چو شد وارد صحن خلد برین | حبیب خدای جهان آفرین
نمودند حوران جنت نثار | طبقهای نور از یمین و یسار
شه دین و دنیا رسول امین | خرامان بشد در بهشت برین
درختان جنت ز صنع خدا | بگفتند سلام ای شه انبیا
طیوران فردوس در شاخسار | نمودند تعظیم آن تاجدار
همه قصر و ایوان رضوان حق | سلامش نمودند بفرمان حق
خرامان بهر گوشه شاه دین | همی دست او دست روح الامین

این خط از ...

اسرافیل و میکائیل آن هر دو یار | یکی از یمین و یکی از یسار

نبی شد خرا



نبی شد خرامان بهر بوستان | بدید آن همه صحن باغ جنان
ز هر سو روان نهر آب زلال | همه روشن از چشمه های جبال
خرامان خدا را بصد زیب و فر | حبیب رسول شه دادگر
بشد بر سر حوض کوثر ز شوق | وضو ساخت احمد شه از ذوق
محمد حبیب خدای جلیل | که بر کف نهد کف جبرئیل
خرامان به بستان جنت روان | بشد همرهش جمله کروبیان
چو جسم رسول خدای غفور | مقابل بر نخل طوبا ز دور
ز حاجت طوبا همه قامتش | ز بیخ و ز بن شد همه رنگ غش
با اکرام و تعظیم خیر البشر | بشد نخل طوبا بر او جلوه گر
سلام و درود شه انبیا | بگفت نخل طوبا بصد عز و جاه
جناب رسول جهان آفرین | نمودی تماشای خلد برین
ز صنع خدا دید بی مثل و چون | بهر سو بدید عجایب فزون
روان هر طرف قدرت کردگار | هزاران غلامان و حوران هزار
بهر شاخساری بذکر خدا | طیوران هزاران همی در نوا

ملایک هزاران هزاران هزار
بهر بام و قصری گرفتند قرار

بذکر و به تسبیح پروردگار
نمودی همه عشر لیل و نهار

امیر عرب شاه دوران شنین
محمد حبیب جهان آفرین

شنیدی همه ذکرهای ملک
که رفتی صدا الیتین ببام فلک

پس آنگاه جبرئیل آن ارجمند
گرفته با ادب دست آن ارجمند

روان شد بمحراب یزدان حق
که منبر محمد امام ابدان حق

رسول خدا اشرف پیغمبران
خرامان شد سوی خوش مکان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بدید احمد آن شاه لولاک قدر
بمحراب شیخی نشسته بصدر

بدی حضرت آدم آن مقتدا
که بود او به تسبیح و ذکر خدا

بمحراب طاعت شده جلوه گر
همه هوش و فرهنگش بود دادگر

بدید حضرت آدم آن با وقار
که هر در مناجات پروردگار

مناجات



مناجات گهی این بار و ر
بحمد و ثنای خدای غفور

ز شوق خداوند بی خور و خو
ره دوست جان و دلش دلبجو

صحابه بلک بینش آتش مجل
ز عشق خداوند یا لبش بگل

حبیب خداوند عرشش برین
بیک سو نظر کرد آن پیغمبرین

خلیل خدا را بدید او فکار
بدعوات حق او گرفته قرار

بذکر و به تسبیح رب جلیل
بدعوات حق گشته گویا خلیل

با فغان و زاری بری بی نیاز
کنند بندگان شکر سر فراز

بنالد بدرگاه زار زار
خلیل الله آن سرور پاکدار

محمد رسول حبیب خدا
بدید آن عباد نیازان با وفا

بیک سمت دیگر به جلد برین
مفکند نظر آن شهنشاه دین

بدید السناله بصدق و صفا
در ایوان حق موسی آن مقتدا

نشسته بمحراب جلد برین
کند حمد و ذکر جهان آفرین

بدرگاه یزدان کند بندگی
بدین رتبه و جاه از بزرگی

بنالد گهی بر در دادگر
شده گاهی در سجده او جلوه گر

بنالد بجانگ بهشت هر زمان
رخ خویش بوسی کنان بر زبان

همین طاعت حضرت کردگار
بجا آوردان بلند اقتدار

چنین دید احمد که زینک گو
همه جای موسی و طاعات او

نظر را کشاند سوی دگر
که بیند چه آید ز انوار نظر

عیان دید عیسی چو بدر منیر
ستاده بحاجات آن بی نظیر

بمحراب فردوس با صد سرور
کند حمد و ذکر خدای غفور

گهی سجده افکند در ایوان حق
گهی شکر گوید در احسان حق

گهی زار نالد بر داد گر
گهی بحجه افکند ز خود بیخبر

ز شعف خداوند ابر بهوش
کند طاعت بندگی با خروش

ذکر مناجات کردن آن حضرت سید ابرار بدرگاه حضرت پروردگار و از خلوه بیرون آمدن

چو آن پیشرو کی آن شاه دین
محمد حبیب جهان آفرین

بسجده در افتاد آن مقتدا
بنالید و زارید آن رهنما

فغان کرد کهفان تنه سرفراز
که ای خالق صنع دانای راز

توئی واحد و قادر و ذوالجلال
برون از عیان از گمان خیال





الهی محمد بود شرمسار
ز احسان تو ای خداوندگار

چگونه کنم شکر احسان تو
مشرف شوم چون در ایوان تو

الهی رحیمی و بخشنده ئی
توئی راه امید هر بنده ئی

محمد ز مهر تو شرمنده است
الهی بگردنش ز احسان تست

در آن لحظه از درگه کبریا
ندائی بر آمد که یا مصطفی

مخور غم ازین بیش از جدای
ترا خوانده ام من بخود بار بار

سرافراز کون و مکان عرش آسمان
توئی در جهان ختم پیغمبران

حبیب خداوند چرخ بلند
توئی با نبی ای شه ارجمند

رسول امین جهان آفرین
توئی با محمد شهنشاه دین

ترا خوانده ام بزم خود از کرم
بر اوران کون و توئی محترم

کنون سوی ما خیز بشتاب زود
که هست منتظر بر تو حی ودود

چو بشنید الهام حق را چنین
بسجده در افکند آنگه جبین

بکف حمد و شکر خدای غفور
محمد ز روی شعف با سرور

برون آمد آن لحظه زان کوهسار
برون آمد احمد ز باغ جنان

محمد حبیب جهان آفرین برون آمد از گنبد خضر برین
همین و یسار شه امین سرافیل و میکال آمد وفا
کف شاه دین در کف جبرئیل بحکم و فرمان رب جلیل
همین رفعت جاه بزم رب فرد برون آمد از خلد خیر البشر
چه آمد برون از بهشت برین رسول خدا و بران بی قرین
قفای نبی جمله حوریان در افغان شدند ماه جبین زنان
زهجر رخ آن شه عرش جاه ملایک کشیدند ز دل آه آه
به حوران و غلمان هم خادمان نمود آن شه دین وداع از نهان

[illegible] سید المرسلین از [illegible] بند برین [illegible]
وروان شدن آن بسوی آسمان ... با ملایک بسیار از قدرت خداوند [illegible]

بیا ساقیا کن بما التفات بمهر نبی آن شه کاینات
صبورا برار ز خمخانه کین همین کن مرا غرق دل هیچ دین
می ارغوانش در آور به بزم که تا بشنود شهر خدا روز رزم
مرا کن بجامم که آیم بهوش بنعت محمد برآرم خروش

[illegible]

می وده که از جلوه آتش در فلک برقص آورد بشر را با ملک
می ده بمن از کرم ساقیا که راه لقیتم بر دار وفا
بجنت نهادی و رسرا بروزان رها خرز شوروز شرم
کند روسفیدم بروز جزا به بخشش خداوند شه انبیا
زبان در دهانم بود تا روان بنعت محمد کنم در فشان
ثنای خداوند یکتا کنم وزان بعد سوی محمد روم
شکر از لب لعل شکرشکن فشانم ثنایی در این انجمن
چه داعی گوهر ز بزم اندر جهان کنون شاه دینش برگرد آسمان
بحوران و غلمان همه خادمان نمود آن شه دین وداع آن زمان
بحکم خداوند صرح بلند بخورد شه جبرئیل آن خوش نژند
بسوی ملایک ببندد زین که هست منتظر حضرت دادگر
بگوشید با صحن گوهر شوبم فرحناک در بزم یزدان شوم
بکف آن زرگرفته عصا برا رسیدند تو جبرئیل با تمام براق
بیاورده نزدیک آن مقتدا ز روی ادب جبرئیل خدا

بکف با محمد رسول امین      تراخادمم از دل و جان یقین
تمام ملک جمله گرد و بیان      تراجا گزیده در سپهر و جهان
کنون بر جمال دل آرای تو      بود سرو خرمند باز دانای تو
بود منظر نور حق [illegible]      روان شو بسوی خداوند [illegible]
محمد چه نام خداوند شنفت      همی در جهان از [illegible] گل شکفت
همین گفت حمد خدای غفور      رسول امین با هزاران سرور
بیامد بران خجسته لقا      به نزدیک آن سرور انبیا
نهاد او شکم بر زمین از وفا      که گردد سوار حضرت مصطفی
بحکم و بفرمان رب جلیل      عنان براقش گرفت جبرئیل
سرافیل بگرفت رکابش زجان      همین [illegible] خجسته و هفت آسمان
پس آنگاه میکال با فر و جاه      گرفت بازوی آن شه دین پناه
حبیب خداوند دانای راز      [illegible] جلوه گر گشت آن شاهباز
بگشت براق آن شه دین فراز      گرفته شد سوی پروردگار
روان گشت میکال اندر یمین      یسارش سرافیل آن نازنین

تعالی

تعالیس ملایک هزاران هزار      به پیش فرشته روان بی شمار
بمدح و ثنای محمد روان      بهفت آسما جمله گردون بیان
همی گفت عز و جاه [illegible]      روان شد در افلاک خیرالبشر
بروی براق آن شه انس و جان      همین گفت حمد خدای جهان
گرفت اوج از خرمی از شوق خویش      براق آن زمان راه کردن بپیش
به پرواز شد شاهباز فلک      بهمراه او صد هزار از ملک
روان شد سوی هفتمین آسمان      براق خجسته لقا آن زمان
ز صنع خداوند هر دو جهان      رسیدند تا هفتمین آسمان
عیان گشت از آن [illegible] سپهر      ز لطف خداوند این ماه و مهر
براق آن زمان باز رفتار نیست      [illegible] بر زمین او نهاد از گشت
بفرمود احمد به عرش جاه      به جبرئیل کی یک راه اله
ز رفتن براق از چه ماند [illegible]      بیان کن به یزدان چه حکمت رسید
جواب محمد شهنشاه دین      ز روی ادب گفت [illegible]
که با احمد ای سید تاجدار      کنم راز این [illegible] آشکار

چنین است حکم خدای جهان / که گوئی کنی سیر سقف آسمان
ز صنع خداوند گردون چهر / رسیدیم اکنون به هفتم سپهر
حبیب خداوند چرخ بلند / ز لعل شکر ریز افشاند خند
بفرمود بر جبرئیل امین / که گر هست حکم جهان آفرین
بجان و بدل حکم فرمان حق / برم تا دهم جان در ایوان حق
بس آن لحظه آن پیک کردگار / بشد بر در آسمان بیقرار
خروشید از دل که ای خازنان / گشائید درهای این آسمان
ز تکبیر و زد بانگ کروبیان / ملک شد در افغان فرشته جنان
که ای خازنان سپهر برین / بر خود رهوار سیار ویلن
شتابید و درگشائید زود / بحکم و بفرمان حی ودود
برمن مه فر جامه نار بهر نثار / ملکها کبر ذ همه بی شمار
شنیدند چون خازنان این ندا / ز جبریل کروبیان خدا
در بیروز جا نهاگشادند در / بر خود بفرمهر داد کر
بمعراج اکرام جبرئیل / که بر گو تو فرمان رب جلیل

۱۳۷



جواب سمه خازنان سپهر / چنین گفت روح الامین او ز مهر
که اینک محمد رسول امین / رسیده بحکم جهان آفرین
شنیدند چون این خبر خازنان / ز شوق جمال پیمبر انس و جان
دویدند جمله ز روی شعف / ببوسند دستش ز بهر شرف
رسیدند در خدمت مصطفی / نمودار سلامش همه از وفا
رکابش گرفتند بصد طمطراق / فرشته هما دانش به زر و براق
بگردش سرش جمله کروبیان / ملایک بمدح و ثنایش روان
ز زردی زاده جبرئیل امین / بیامد به نزد میکاییل دین
گرفت دست شاه کون و مکان / روان شد به هفتم سپهر برین
همین ولی سار نه انس و جان / سرافیل و میکال چون جاکران
هزاران هزاران دعا ملک / فرشته به پیش روان در فلک
خرامان شدندان شه انبیا / سوی هفتمین آسمان خدا
بنام خداوند سرحد جهان / نهادی قدم بر در آسمان
چه شد وارد آسمان شاه دین / محمد حبیب جهان آفرین

همه خادمان ملایک تمام / بگفتند مدحش بصد احترام
بصحن سپهران شه بی نظیر / خرامان چنین ایمان البشیر
زعکس جمالش خجل ماه و مهر / درخشان از او شد تمام سپهر
هویدا از رخسار خیر البشر / همین نور یزدان شده جلوه گر
ز نور رخ احمد تاجدار / ملایک که دیدش بی شمار
یکی گشته او بسر از جان و دل / یکی گرید از شوق با لبش بگل
هزاران بصلواة گویان او / بمدحش هزاران ثنا خوان او
ملایک همین فوج فوج از شعف / بیامد ز گرخوان همه صف بصف
منور شدند خدمت آنجناب / چه ذره که در آفتاب
بمحفل سلامش بصدق و صفا / با اکرام و تعظیم آن مقتدا
به بام سپهر برین جلوه گر / بر این عز و تمکین شدند آن خوش نگر

[illegible]

بهر سو خرامان شدند شاه دین / نگهبانش ملک از یسار و یمین



[illegible]

ز روی ادب دست او جبرئیل / گرفته بفرمان رب جلیل
نظرها ان شاه دین هر طرف / که میدید همه منبع حق از شعف
بیک سمت بخش سپهر برین / نظر گه دید ان رسول امین

غلامرضا ۱۳۴۵

بسم الله الرحمن الرحیم

ای سرور عاقل و ای برادر مؤمن خود به ملاحظه شما و بفهم که چه باید کرد
زمین شوره سنبل بار نیاید در او تخم عمل ضایعه مکردان و این عمر عاریت
بالهو لعب ضایعه مکردان و ببین که ترا برای چه آفریده‌اند و برای چه کار آمده اید
و آمدن هیچ در این جا بحث نیست ترا آورده‌اند در این دنیای فانی خرید شماحی و در
بار نهی وان بار را بردوش نهد باید بر در باقی پس بهتر آنست که متاع گران بها
خرید نمائید که در فردای قیامت در بازارگاه در نمائید ای برادر همین نیرنگ عارف
یک مثل اشاره در خانه اگر کسی است یک حرف بس است ما گفتیم و رفتیم
خط نوشتیم تا بماند یادگار رفتیم بماند من نماندم
روزگار یادگار غلام معین آکل
۱۳۳۸ سنه

گرفته یکی بر مردی قرار / بذکر و به تسبیح پروردگار
گهی در مناجات دانای راز / گهی با لب از دل بسوز گداز

گهی کرد بر رخ بسجده نهد | گهی عرش حق تنجبر افکند
عبادت کند او خدا را چنین | بصدق و دم فقر بر راه یقین
محمد چه دید این همه عز و جاه | ازان پیر در بندگی اله
شکفته غنچه لعل او چون گوهر | چه شبنم فشاند قند را از شکر
نفرمود را که بروح الامین | که ای پیک راه جهان آفرین
بیان کن که این پیر روشن ضمیر | چه نامست او و در این چرخ پیر
نفس از که دارد که این صفا | کند بندگی در بکبریا
عیان کن برم نام احوال او | خوشا زین همه بخت اقبال او
جواب محمد شهه دین پناه | ز روی ادب گفت پیک اله
بدان یا نبی یا رسول امین | همین پیر هو بکه می جنین
همین پیر هارون پیغمبر است | لهوا او بصدق و صفا حق پرست
کند بندگی بر در کردگار | بعجز و تضرع لیل و نهار
دران لحظه کذر و بیان خدا | رسانید بخور ابدان با وفا
بهارون بگفتند ای خوش ضمیر | بده مژده کامد نوای بی نظیر

دوا ام نوان



بیامد کنون حشمت پیغمبران | رسیدان حبیب خدای جهان
چه بشنید نام پیمبر خدا | ز جا جست هارون ز راه وفا
روان شد بپا بوس خیر البشر | هم از شوق آن پیر نوقش لبر
رسانید بخور ابدان لار دین | بگفتا سلام ای رسول امین
بانزاکت دا او بدو ثنا | باکرام و تعظیم آن مقتدا
بگفتا فدای تو جان حزین | نثار رهت صد چه من راه تن
توئی سرور انبیای خدا | توئی پیش وای همه رهنما
توئی داد رس در صف محشری | توئی مسند بزم پیغمبری
حبیب خدا ارنه چرخ بلند | توئی یا محمد توئی ارجمند
مبارک ترا باد معراج تو | که از نور قدرست تاج تو
زهی ابن ترا افتخار عشرت جاه | که داده ترا از محبت اله
بگفت این و هارون ز روی شعف | بنو بوسه دستش ز مهر شرف
امیر عرب شاه لولاک قدر | گرفت دست هارون بمنا ز صدر
تواضع بهارون نمود از کرم | ز راه شفقت شنه محتشم

دگرباره هارون بعجز و نیاز
همین گفت درخواست زان سرفراز

که یا مصطفی ای شه انبیا
ز تو دارم امید روز جزا

ز لطف و ز احسان خود یک نظر
نمائی بهارون خونین جگر

که از مهر تو ای شه انس و جان
بمحشر شوم شاد و خرم روان

ز الطاف تو ای شه تاجدار
بصحرای محشر شوم رستگار

رسول این شاه گردون سریر
نمود اعتراف آن امیر عزیز بر

در آن لحظه جبرائیل زیب و فر
بیامد به نزدیک خیر البشر

ز روی ادب گفت ای تاجدار
که منظور بر تو بود روزگار

کنون جلوه گر شو بسوی فلک
که دارند شوقت تمام ملک

بده منزلت یکسر عرش را
تو خود داده تو نوری به بزم خدا

شهنشاه دین چون ز روح الامین
شنید این همه با دعا عزت یقین

وداع سپه هارون نمود از کرم
روان شد چه خورشید آن محترم

همه خاندانان در قفای رهش
ملایک ابر رو همین در رهش

گرفته بکف دست او جبرئیل
همین گفت حمد خدای جلیل

سرافیل و میکائیل چون جاکران
ببارد همی بد روان

خرامان همه با آن شه ماه چهر
برون اندازه ز انجم سپهر

در بیرون آمدن سید کاینات [illegible]

بیا ساقیا آن بادهٔ جان فزا
بیا در مجلس شه انبیا

بیاور می زانکه چون دلبری
تو شنیدی و شد در جهان جلوه گر

بیاور به بزم می ارغوان
که سازد مرا مست اندر جهان

نفر جوش حق آور فیضم سخو
به بوستان جنت شگفتم سخو

شغه از بزم تا رساند مرا
فرحناک در خدمت مصطفی

بیا از کرم می برابر انجام
مرا ده بدون بسی احترام

بکن بسته خوش خم ساقیا از کرم
که خواهم کنم نعت شاه امم

صفا تا به تن هست و جان حزین
خیالم بود نعت سالار دین

چه داعی درین بزم شور افکنم
ز ظلمات بر صفحه نور افکنم

بحق حمد یزدان کنم روز و شب
و زان بعد نعت امیر عرب

ز مهر رسول انشه داد کر
برزم درانی داستانی نگر
خرامان چنه امان شه با جهر
برون آمد انگه ز برج سپهر
همه خادمان را امر حق نمود
که باشند بذکر خدای هو
چه خورشید خواو شه در خرام
رسول این شاه عالی مقام
بیامد نبی تا به نزد براق
ز شوق خداوند بصد اشتیاق
براق انشه همین با ادب
که کوه سواران امیر عرب
عنانش گرفت جبرئیل امین
بیاورد نزدیک ان شاه دین
رکاب براق خجسته لقا
سرافیل گرفت او از وفا
چه بار سعادت نهاد ان جناب
بچشم رکاب انجهان افتاب
گرفت باز دل سید المرسلین
فرحناک میکال ان بی قرین
چه لنگت براق او بمهوار قرار
مه و مهر شد از رخش شرمسار
حبیب خداوند ان چرخ بر
نگف بر براق ان شه بی نظیر
ملایک حفالش هزاران هزار
بهمنش فرشته روان بی شمار
ز شوق جمالش گروه بیان
بمدح ثنالش تمامی روان

بهمین عز و جاه



بهمین عز و جاه ان رسول خدا
روان شد در افلاک ان مقتدا
الصلواه احمد ملایک تمام
همین خواند فرشته بصد احترام
دران لحظه جبریل ان خوش نژاد
باوصاف احمد زبان بر گشاد
همه عز و جاه رسول امین
بفخر بر آورد ان نازنین
همه قدر و مقدار ان مقتدا
عیان شد جبریل از وفا
سرافیل و میکال ان ... ر
بگفتند مدح رسول کبار
تمامی ملایک فرشته دیگر
نمودار اوصاف ان خوش سیر
براق از شه شوق در تک و تاز
روان گشت او سوی درگاه بی نیاز
به پرواز داده همه بال خویش
گرفته ره بزم حق را به پیش
ز شوق رخ انشه انبیا
همین اوج گرفته اندر سما
به تسبیح و ذکر خدای غفور
ملک با فرشته روان با سرور
شه دین و دنیا حبیب اله
روان شد گروهن بصد عز و جاه
ز صنع خداوند هر دو جهان
حبیب خدا خشم معنبران
رسیدان زمان در خشم آسمان
بهمراه جبریل گروه بیان

چو نزدیک شد در سپهر برین    روان شد باهنگ روح الامین

رسیدند آن امین خداوندگار    در آسمان ششم بار بار

مرا گو کی خازنان سپهر    گشائید درها هم از روی مهر

برآمد خروشش از دل جبرئیل    بحکم و بفرمان رب جلیل

که ای خازنان در گشائید زه    بفرمان پروردگار ه ه

در آن لحظه کروبیان فلک    بآواز گفتند همه با ملک

که ای اهل این آسمان زودتر    بتعجیل از سر بگشائید در

برآیید هر یک طبقها نور    بگفتا مگر دیده باشد سرور

که اینک محمد شفیع البشر    رسیده باعزاز تا رب فر

امیر عرب آن شه ارجمند    حبیب خداوند چرخ بلند

شه آن محمد شهنشاه دین    گروشند مجلل مسند عرش برین

شنیدند چون اهل آن آسمان    ز روح القدس هم ز کروبیان

همین نام احمد رسول کبار    امین و حبیب خداوندگار

ز نام محمد همه بی قرار    شدند و دویدند چندین هزار

گشادند درها



گشادند درهای آن آسمان    ز شوق نبی آن همه خازنان

چو دیدند رخساره انورش    دویدند از جای همه در برش

بدستش همین بوسه دادند همه    براهش دل و جان نهادند همه

طبقهای نور هر یکی بی شمار    نهادا نثار سر شه تاجدار

همه خازنان از سپهر برین    برون آمدند گرد آن شاه دین

چو پروانه برگرد آن مقتدا    ملک با فرشته شدند از وفا

پس آنکه ز روی ادب جبرئیل    بیامد بر آن رسول جلیل

بگفتا که ای اشرف کاینات    ز هر وجهت و هم چو صفات

بحکم خداوند هر دو جهان    فرود آی ز پشت براق این زمان

چو آمد فرود آن رسول خدا    گرفت بازویش جبرئیل از وفا

سرافیل و میکال چون چاکران    گرفتند رکاب شه انس و جان

ملک واله بر عارض انورش    حزین گشته از هجر او اخترش

فرشته شده محو رخسار او    فلک دیده گشته ز دیدار او

ز عشق رخش جمله کروبیان    شدند افسرده با صفه لامکان

ز هر سو شد افق دیگر چو صبح بر | منور شد از آن شه بی نظیر
در آن لحظه جبریل رب جلیل | گرفت او بدستش کف آن خلیل
روان شد بسوی ششم آسمان | به تمکین عزت بعید شه زمان
حبیب خداوند عرشش مجید | چو بر درگه آسمان او رسید
بنام خداوند عرض و سما | قدم را نهاد آن شه انبیا
چو وارد آن شمع بزم رسول | بصحن سپهر برین عقل کل
رسول خدا آن شه خوش سیر | بشد در ششم آسمان جلوه گر
به پیشش فرشته روان تا فلک | قفایش هزاران هزاران ملک
بیمین و یسارش فرخناک و سنا | سرافیل و میکیل شیر نژاد
همین عزت و فخر برین عز و جاه | روان شد درون سپهر اله
خرامان بهر سو شد آن جناب | خجل مانده از عارضش آفتاب
ز روی ادب جمله خازنان | سلام و درودش نموده بیان
باکرام و تعظیم اهل سپهر | بپا خاستاند از روی مهر
بگفتند مدح و ثنایش همین | ز جان و ز دل از یسار و یمین

بگفتند ای بهتر انبیا

۵۲

بگفتند ای بهتر انبیا | توئی با نبی سرور اولیا
حبیب خداوند چرخ بلند | توئی یار رسول ای شه ارجمند
محمد توئی چشم پیغمبران | توئی شمع بزم خدای جهان
چو گلزار آن خازنان شگفت | نبی عارضش همچو گل بشکفت
همین حمد و شکر خداوند کار | بگفت احمد آن سرور تاجدار
بسی آنگه او پیش خدای غفور | ز روی ادب کرد با صد سرور
که یا مصطفی ای امین خدا | خرامان بکن قامت سرو را
تماشا بکن صفحه این سپهر | ببین صنع خلاق این ماه و مهر
محمد حبیب جهان آفرین | روان شد بگفتا ز روح الامین

دگر دیدن اشرف کائنات و خلاصه موجودات حضرت کلیم الله را در آسمان ششم همراهی جبرئیل امین از صنع و قدرت خدای جهان

خرامان بهر صفحه شد روان | قفای سرش جمله کروبیان
چو خورشید تابنده شد جلوه گر | بگردید او را ملک گرد سر
ز هر سو نظر کرد شاه رسول | که بیند همه قدرت آن عقل کل

همی داد نور صبح حق در برش    عیان که وش قدرت اکبرش
نظر کرد ان شاه کون و فاز    یکی ابر مردی به پیدا و شکار

نشسته بد ان پیر روشن ضمیر    بذکر خداوند ان بی نظیر
یکی تاج از نور اندر سرش    قبای رسالت عیان در برش

الخ



ز رخسار او نور ایزد عیان    همی داد از دلبر پیغمبران
یکی جبه از قدرت کردگار    به بر کرده ان پیر پیشگو شعار
بتسبیح پروردگار جهان    لب ان پیر در صحن ان آسمان
گهی در مناجات ان خوش سیر    گهی خواست حاجات از دادگر
گهی رفت در سجده ان سرفراز    بنالید بر درگه بی نیاز
همی بد حق را ز جان او بسجو    همی گفت حمد خدای ودود
بصدق و صفا پیر مرد حسن    نمودی ز جان بنده کی ز انجمن
ازان پیران اشرف کاینات    به بد ان همه عزت و ان صفات
حبیب خدا شاه کون ونشین    فشاند شهد شکر ازان انگبین
لب لعل او همچو گل بر شکفت    محمد بروح الامین خوش بگفت
که یا جبرئیل ای مرا تو خطیر    بیان کن برم کیست این مرد پیر
جواب محمد امیر عرب    چنین گفت ان پیک حق با ادب
که با احمد ای شمع بزم جهان    کنم نام این مرد نزدت عیان
این بو موسی کلیم الله است    که از جان و دل او بحق پرست

کشیدند کی بر در دادگر | که باشد برافرازان خوش بسر
سرافیل و میکال و کرّوبیان | شدند در بر بر روشن روان
بموسی بگفتند کی مقتدا | بره مژده ای سرور با وفا
که اینک رسید است سالار دین | محمد حبیب جهان آفرین
بحکم خداوند این چرخ پیر | بر و کن تو واضع نوای بی نظیر
چه بشنید موسی ز کروبیان | همین نام احمد شه انس و جان
مبارک فدان کلیم خدا | ز شوق رخ آن شه انبیا
روان شد بپا بوس خیر البشر | بذوق و بشوق آن خجسته سیر
چو شد در بر حضرت دادگر | گرفتش به بر همچو شهد و شکر
بگفتا توئی ختم پیغمبران | حبیب خداوند هفت آسمان
ز تو یافته زیب فرمان حق | توئی گل به بوستان ایوان حق
ز نور تو روشن ارض و سما | طفیل تو آدم همه انبیا
ز مهر وجود تو یا مصطفی | همه عالم آدمی شد بپا
بمهر تو کو با همه انس و جان | بنام تو اعجاز پیغمبران

جهان بسمرات



جهان بسمرات اهل سما | ز جان و ز دل دوست دارند ترا
توئی شمع بزم خدای جهان | توئی سرور جمله سروران
همه انبیا چون صف محشری | کنند چون خجسته ز ما داوری
توئی یا محمد زهی رتبه ... | ز لطف خداوند توئی جلوه گر
ز نور خدا تاج بر فرق تست | همه خلق را چشم بر دولتت
رسولان حق بر تو امیدوار | بوند ای شهنشاه گردون وقار
دران روز از مهر ای تاجدار | بکن یک نظر سوی موسی بلند
که از مهر تو چهره گلگون کنم | بمحشر همین شادی افزون کنم
رسانم چه خود را برت با رسول | ز لطف و ز احسان خود کن قبول
مرا اسم یکی زان همه امتان | که گویم بروز جزا امتان
فدای تو مقصود پروردگار | شود همچو موسی هزاران هزار
محمد ز موسی کلیم خدا | چه بشنید این جمله مدح و ثنا
ز شادی نبی آن شه بی نظیر | بگفتا عزیزش همچو در منیر
بموسی کلیم خداوندگار | نظر کرد آن سید تاجدار

هر آنچه تو خواهی بری در جزا — کنم از وفا خواهش نو رزا
پس آن لحظه موسی بشد بی امان — ز فرّ گهر چشم معجز ان
رسول خداوند عرش برین — بسجده در افکند آنگه جبین
همین گفت حمد خدای غفور — امیر عرب با هزاران سرور
بنالید بر درگه ذوالجلال — بر آرید آن شاه نیکو خصال
بشکر خداوند بی مثل و چون — زبانرا بهین ورد گو فزون
خرد شنید آن لحظه پس جبرئیل — بگفتا ز فرمان رب جلیل
ز روی ادب گفت با عز و جاه — که با مصطفی ای رسول اله
بهر مظفر بر جمال تو حق — فزون ساز دانش جلال تو حق
ز احسان نمو حضرت داوری — نهاده بفرقت جبین مغفری
در آنشب تراتاج معراج سر — نهاده ز مهر بسر شاه دادگر
بر خسار تابوده تو جمشید — خداوند ما ای شه ارجمند
کنون حسن بر صفحه لامکان — بتو جلوه گر همچو خور در جهان
منور ز خود کن همه عرش را — بده زینت و زیب هم فرش را

[illegible]



کمند باد رفتار

ملایک همه چو خجسته دیدند — ز شور حضرت در ره ای رهنما
به سالار دین سید المرسلین — شنید او ز روح الامین چنین
ز گفتار جبرئیل بر درد کار — بشد شاد دل آن رسول کبار
بفرمود آنگه شه بی نظیر — بموسی که ای بر روشن ضمیر
کنون وقت آنست که گویم روان — ز نزد تو در صفحه لامکان
محمد حبیب جهان آفرین — وداعی بموسی نمود آن چنین
که موسی صفای شه انبیا — بنالید و زارید او از وفا
بشد آن شهنشاه گردون نشین — خرامان بصحن سپهر برین
ز روی ادب جبرئیل خدا — گرفته بکف دست آن رهنما
سرافیل و میکال چون چاکران — بسا روی بیش شد از جان روان
قفا لیس هزاران ملک صف بصف — فرشته هزاران هزاران شعف
چه پروانه گرد سیمان خدا — بگرد بگرد سرش از وفا
همه زیب فرمان شه انس و جان — برون آمد از آن شتم آسمان
همه خادمان سپهر برین — ز هجر رخ آن شه دین حزین

همه خادمان سپهر برین    مرغی بفرموده سالار دین
که باشند به تسبیح ذکر خدا    بلبل و نهاران همه در ثنا
چه امد برون ان شه دین پناه    ز نشتم سپهران رسول اله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از صنع و قدرت خداوند کار [illegible]

بیا ساقیا چهره زرد من    چه یاقوت کن اندرین انجمن
ز مهر مخور ساقی لاله رنگ    بده جامی با آواز چنگ
بده باده ام ازین خوشگوار    که خواهم کنم نعت شاه کبار
به بزم بیا در حی از وفا    که خوشنود [illegible] ز نو مصطفی
می ده که بی طاقتم از سپهر    بکن رنگ زرد مرا سرخ چهر
ز مهر محمد صفائی بده    بجان و دل من نوائی بده
بحلقم ببر از کرم می کنون    رها کن چه داعی مرا زین جنون

۱۲۱۰ [illegible]



یادبود خسرو [illegible] سال ۱۳۷۴ قمری

براه یقینم بشو رهنما    بکن رستگارم بروز جزا
می ده بمن تا شوم شادمان    بنعت محمد برارم زبان
ز تن جسم من تا به جان را    کنم نعت احمد شه تاجدار
ز نعت [illegible] ره ثنای خدا    کنم داستان محمد بنا
چه آمد برون انشه دین پناه    ز نشتم سپهران رسول اله
دران لحظه برگرفت جبریل زه    عنان براق او بحکم [illegible]
براق از سر شوق شد جلوه گر    بیامد بنزدیک خیر البشر
براق از ادب زد شکم بر زمین    که شد سوار ان رسول امین
رکابش براخل برگرفت [illegible]    که گردد سوار ان شه [illegible]
گرفت بازو شاه کیوان [illegible]    فرخاک میکال پروردگار
حبیب خداوند چرخ بلند    به پشت براق امدان خوشنود
نبی چون بفیروزی بخت یار    [illegible]
به پشت براق او چه شد سرفراز    براق امد از شوق در تکتاز
گرفت اوج شهباز بام جهان    سوی بزم خلاق [illegible]

ز شوق جمال شه دین براق / شد سوی گردون بصد اشتیاق

عنان بر افشش که جبرئیل / بحکم و بفرمان رب جلیل

همین می چشم بهمبران / روان گشت میکائیل چون چاکران

یسار محمد ز بهر شرف / روان شد سرافیل هم از شعف

ملک در قفای رسول کبار / روان گشته از هر طرف صد هزار

فرشته هزاران هزاران به پیش / گرفته بزم دارای خویش

نقیب و فرازش گر و بیان / بمدح ثنای محمد روان

به پرواز آمد براق و ملک / تمام فرشته بسوی فلک

گرفتند کروبیان باز اوج / به پرواز آمد ملک فوج فوج

یمین و یسار شه تا خدا / سرافیل و میکال بر ورد کار

روان سوی عرش خدای غفور / شدند با هزاران هزاران سرور

بعد زیب جبرئیل بهر شرف / گرفته عنان براقش بکف

بماند جا گر روان جبرئیل / به پرواز شد سوی رب جلیل

به یکدم درخت شد سر فراز / بصد زیب و فر آن نگهدار راز

حبیب

حبیب خدا سید المرسلین / روان شد ز گردون بعرش برین

ز عشق خدا و نبی مثل چون / همین گو محمد خداوند فزون

به پشت براق آن شه تاجدار / همین گفت شکر خداوندگار

گهی در مناجات و گه در سجود / گهی گفت حاجات خود زود زود

محمد ز الطاف و ز احسان حق / بدان سان روان شد در ایوان حق

ملایک بصلوات گویان همه / فرشته بمدحش ثنا خوان همه

چه قاری قرآن گر زبان / بصوت بلند گوان شه روان

سرافیل و میکال روح الامین / بذکر خدای جهان آفرین

بحکم خدا و شه دو جهان / رسیدند بر هفتمین آسمان

هویدا چه شد آن شه برین / ز صنع خداوند عرش برین

براق از زمان باز رفتن کشید / چه آن آسمان را بدیدار دید

شکم بر زمین زد ز روی ادب / که آمد فرود آن امیر عرب

رسول خدا آن شه بی نظیر / چه دیدان حرکت از آن خوش ضمیر

چه غنچه شکفت لعل شاه رسول / فتاد شهد شکر چه خوش عقل

بفرمود آنکه روح الامین
محمد شهنشاه دنیا و دین
که با جبرئیل امین خدا
بیان کن چه حکمت ای با وفا
چه فرمان بود اندرین سرزمین
براق از چه ایستاده است اینچنین
بیان کن ز راه وفا جبرئیل
بذات خداوند رب جلیل
جواب محمد امیر عرب
چنین داد جبریل حق با ادب
که یا مصطفی ای حبیب خدا
کنم خدمت تو عیان جمله را
بدان یا نبی ای شه تاجدار
عیان گشته از قدرت کردگار
همه بسته شد آن هفتمین آسمان
که ایستاده بر پا براق این جنان
چنین است فرمان رب جلیل
که گوهر درین آسمان با جلیل
کنی اسب صنع شه داد گر
شوی اندرین آسمان جلوه گر
به بینی همه قدرت حق عیان
سرافراز گردی درین آسمان
حبیب خدا شمع هر انجمن
ز جبریل بشنید چون این سخن
شکفته چهره عالم آرای تو
همین گفت حمد خدا را نکو
بفرمود احمد شه حق پرست
کنم بنده‌گی آنچه فرمان که هست

پس آن لحظه



پس آن لحظه جبریل عنان براق
ره آگه در رفت او بصد طمطراق
بسوی در صحن هشتم سپهر
بفرمان خلاق این ماه و مهر
بیامد چه جبریل با عقل و هوش
صفای در آورد از دل خروش
که ای اهل این آسمان بلند
همه خادمان خجسته نژند
چنین است فرمان ز حی ودود
که درها گشایید با صد درود
به تعجیل هر یک تمامی زجان
گشایید درهای این آسمان
در آن لحظه گر زد ربان خدا
خروشی نهاد هر از دو فلا
بسوی همان خادمان سپهر
که ای اهل این آسمان نیک چهر
برهم تحفه جانها ز بهر نثار
بگیرید بر کف همه بی شمار
گشایید درها و ثنای کنید
در این عرش جانها ز بر در برید
ملک آن زمان بار پرسنده خروش
گشایند در زد لهام آهنگ جوش
که ای اهل این هفتمین نیلگون
گشایید درهای این بیستون
که اینک رسید اشرف کاینات
محمد شهنشاه نیکو صفات
شناه صفای دران بی نظیر
بحکم خداوند این چرخ پیر

شنیدند چون خادمان این ندا | ز جبریل کروبیان خدا
دران لحظه هر یک بصد اضطراب | بزد هر یک شادمند در با شتاب
تمامی در هفتمین آسمان | کشادند از جان و دل خادمان
طبقهای نور از یمین و یسار | گرفته بکف از پی نثار
فرو خاک روح القدس از زمان | بیامد ز روی ادب شادمان
بنزدیک فخر همه انبیا | بگفت ای حبیب خدا
ز جنت براق ای شه عرش جاه | فرود آمد آن از حکم اله
بدو زمین در جنت ز خود در سپهر | فروزان یکی از رخش ماه و مهر
رسول خداوند عرش مجید | چو گفتار روح الامین را شنید
ز جنت براق خجسته ضمیر | تبسم کنان آمد آن شاه بزیر
در آن لحظه میکال آن باوفا | رکابش گرفت با درود و ثنا
سرافیل بگرفت بازوی او | مشرف شدند آن زمان نیک خو
چه آمد فرود آن رسول امین | تو گفتی که خورشید شد بر زمین
گرفت دستان شاه دین جبرئیل | بحکم خداوند رب جلیل

ز الاد ره



بروی ادب هر یک کردگار | بگفتا محمد رسول کبار
روان شد بصحن سپهر برین | بر ایشان جمله صنیع جهان آفرین
خرامان چرا آن شه شد آن جناب | خجل شد ز رخسار او آفتاب
یسار و یمین شه با وقار | سرافیل و میکال دران هر دو بار
بذوق و نشاط و بشادی روان | چه جا کرد بر چشم پیغمبران
صف آرائی خوی همه ملک | صفای شه دین روان در فلک
ز شوق جمال پرستار دین | فرشته بهر کس از یسار و یمین
شده محو رخساره مصطفی | ز اخلاص کروبیان خدا
بدو ثنای محمد روان | شدند جمله اهل آن آسمان
چه بر درگه کاخ اعظم قرین | شد احمد آن شاه کرسی نشین
بنام خداوند چرخ بلند | قدم را نهاد آن شه ارجمند
چه وارد شد آن شیخ بزم رسول | بهفتم سپهر خدا عقل و کل
نثارش بکردند خادمان | طبقهای نور هر یکی شادمان
کشیدند صف از یسار و یمین | بگفتند مدح شهنشاه دین

زهر سو همی فوج فوج آمدند — ز نور محمد مشرف شدند

الهی علی بنده خاسته توست

زدند بوسه بر دست و پای رسول — شد مقصد جملگی زان وصول
گشادند لبها ز روی شعف — بصلوات احمد ز بهر شرف

بگفتا ای اشرف

بگفتا ای اشرف انبیا — توئی خاتم پیغمبران خدا
توئی یا محمد رسول امین — بدرگاه خلاق عرش برین
توئی یا محمد حبیب خدا — بکون و مکان توئی رهنما
فدای تو جان ملایک تمام — نثار رهت ای فلک احتشام
نمودند اکرام و تعظیم او — بگفتند مدح و ثنایش نکو
بصد زیب و فر احمد شاه دین — کف دست او دست روح الامین
خرامان بهر سو شد مصطفی — بدان جاه رفعت شه اولیا
زهر سو فرشته هزاران ملک — ستاده صف صف لطف با فلک
بمدح و ثنای شه دین همه — زبانها گشاده به تکبیر همه
رسول خدا و زهر سو روان — شدی با چنین عز و فرشان
ملک با فرشته همه خادمان — سلام و درودش بگفتار زبان

ذکر دیدن رسول خدا انبوهی ملایک را که نوشته بودند نام آل عبا را و آن حضرت سجده شکر کردن و با خدای راز گفتن

خرامان شدند شاه کیوان وقار — بهر سمت آن کاخ زرین نگار

ز صنع خداوند بی مثل و چون / عجایب فراوان بدیدی فزون
حبیب خدا سید المرسلین / بدید اندرش در سپهر برین
یکی رسته از ملک سی هزار / فرشته به سمت دگر بی شمار
همه جامه سبز کرده به بر / ز شوق محمد ببسته زیب و فر
همه تاجی از نور بر فرقشان / نهاده ز قدرت خدای جهان
درخشان و روشن ز صنع خدا / شده چهره هر یکی خوش صفا
بهر قبه تاجشان زرنگار / نوشته ز قدرت خداوندگار
همه نامهای آل عبا / کز ایشان بود هم عرش و سما
خداوند کرده آن هفت آسمان / ز الطاف و مهرش گزیده جهان
بتاج ملک دید آن شاه دین / همه نام آل عبا را چنین
ز احسان حق شد بسی شادمان / محمد شهنشاه کون و مکان
بیفتاد در سجده آن سرفراز / بنالید بر درگه حق بی نیاز
که ای خالق از مهرت احمد خجل / ز احسان تو مانده پایش بگل
الهی محمد ز احسان تو / شده محو و واله در ایوان تو

الهی



الهی محمد نور است بنده ات / ز الطاف و مهر تو شرمنده است
در آن لحظه جبرئیل با زیب و فر / بیامد به نزدیک آن خوش سیر
ز ره داد بوس کف پا مصطفی / فدای تو جان همه انبیا
کنون شو خرامان به سمت دگر / که بینی همه قدرت دادگر
محمد شهنشاه کونین نشین / چه بشنید گفتار روح الامین

در رفتن حبیب خدا بسوی سدرة المنتهی همراهی جبرئیل و ملائکه بسیار

برافراشت آن سر دار دورا / خرامان خرامان بشد مصطفی
بهمراه جبرئیل پیک اله / روان شد نبی آن شه دین پناه
بهفتم سپهر خدای غفور / محمد شهنشاه دین با سرور
بهر سو روان گشت با جبرئیل / همی دید صنع خدای جلیل
لب ار دهنش هزاران ملک / ز نور جمالش درخشان فلک
بصلوات گویان ملک صد هزار / فرشته بگرداگردش بی شمار
درود و ثنا بش همه از وفا / همی گفته گویان ثنای خدا
بدین عز و جاه بدین زیب و فر / خرامان بشد احمد آن تاجور

کف دست او دست روح الامین | تبسم کنان الرسول الامین
شد تا بر صدرت المنتها | قفائش ملایک همه از وفا
گرفت بازوی او سرافیل زه | بحکم و بفرمان حق چو زه
بصد شوق میکال آن یک رکاب | دگر بار دستش را گرفت با ادب
نشاندند اورا بصد عز و جاه | بکرسی عزت بحکم اله

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] آگاهی در طلب [illegible] تو دلیل [illegible]
از [illegible] کفا ابلیس عثمان زندقه [illegible] عرش قصر [illegible]
[illegible] دلیل او عز [illegible] [illegible]
[illegible] الله [illegible] کهی [illegible]
ای غافل [illegible] بی [illegible] آن دانه که گشتی ز [illegible]
آن وقت پشیمان شوی [illegible] سودی [illegible] بجز [illegible]
[illegible] ایا [illegible]

چه از بن



چه شد بر که بر صدرت المنتها | محمد رسول امین خدا
بیامد یک فوج فوج از فلک | زبهر شرف صد هزاران ملک
زبهر نثارش طبقهای نور | بکفها تمام ملک با سرور
نمودند تکریم و تعظیم او | بگفتند گردون نشانش نکو
ملایک که بر شش شاد کام | نمودند کرر بیان احترام
محمد شهنشاه که دل نشین | ز احسان و لطف جهان آفرین
همین بود فرخنده با سرور | همین گو شکر خدای غفور

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیا ساقی با جان بده بر سم | که تا خواهم در افلاک رخش افکنم
بده یک دو جام از آن می که زد | کند سرخوشم تا برآرم سرود
سوی عرش اعلا زنم گام خویش | ره دشت لاهوت دارم به پیش

می ده بنوشم که از زور او    ز عرش خداوند کنم گفتگو
می ده که چون نوشم ذکر خدا    بود یاد او مصطفی مرا
به بزم بیاور می صاف صاف    که خواهم شوم نعره در قاف
بیابان حق ره نمودم کنند    ز اسپ چو زنخ بر دوشم کنند
می ده که در خلد یارم شود    برا مان محشر و قارم شود
مرا خشک کرد به لب ساقیا    مده ای بی از می مرا از وفا
ز می ده صفائی بجان و دلم    که باشد بسی چو رسید غم دلم
زیک جام می کن مرا عنبرین    که خواهم روم سوی عرش برین
بکن تر دماغم زیک جام می    کنم نعت احمد تا تسیر دی
بده باده از جهنبر مغان    که خواهم شوم جلوه در لامکان
مرا هست تا جان شیرین به تن    بنعت محمد برآرم سخن
پس از حمد خلاق هر دو جهان    زنم همچو داعی شیرین زبان
بنعت محمد بریزم شکر    زنم صفحه از خامه چون مشک تر
ز ظلمات آب حیات آورم    شکر ریزم از لعل چون شکرم



دهم از سخن جان برین جد مغان    ز عرش خداوند سازم بیان
به شب یک بار زود شاه عرب    روم بر سر داستان با ادب
خطاب آمد آنگاه از کبریا    که یا احمد ای میهمان خدا
توقف مکن خیز و دلشاد دار    بود منتظر بر تو پروردگار
محمد چه الهام یزدان شنید    به تن جان شیرین او خوش طپید
همی از شوق برخواست از خو    ز جان گفت خلاق خود را سجود
دران لحظه جبرئیل آن با وفا    بیاورد براق خجسته لقا
بنزدیک آن سید با نظر    که گفت روان سوی این چرخ سر
ز روی ادب گفت روح الامین    فدای تو یا سید المرسلین
بفرمود حضرت داوری    چنین شد ای حضرت پیغمبری
نشینی به پشت براق در روان    شوی تا رسی صفحهٔ لامکان
سلامت بر روی شه انبیا    سعادت بیابی ز مهر خدا
نشین بر براق ای شه ارجمند    روان شو لبشاد بچرخ بلند
خداوند بار است غمخوار تو    ز احسان بود او نگهدار تو

محمد چه گفتار روح الامین شنید آن نظر آن واله شد شه دین
بشد در تحیر رسول کبار بفرمود آن شنید ما بدار
که با جبرئیل ای برادر ز مهر بحق خداوند این ماه مهر
عیان کن برم حکم پروردگار که چون آشنای یار نکو شعار
چه فرمان شده از خداوند من که مهمان شوم من در این انجمن
در افلاک مهمان شوم جلوه گر بگو دل روم بهوای خوش سیر
بکن همرهی با من از روی مهر بحق خداوند این ماه و چهر
جواب محمد شهنشاه دین چنین باز گفت روح الامین
که با خدای حشم بزم رسول شفیع امه انبیا عقل کل
چنین داد فرمان جهان آفرین ز روز ازل بار رسول امین
گرین منزل سدره المنتهی قدم پیش بگذارم ای مقتدا
برانیت قدرت که بیش از این بیایم بهمراهت ای شاه دین
بحق خدائی که او عز و جاه نبوده ادای سر درد بن جا
برآورد ای هفت آسمان و زمین بحق خدای جهان آفرین

ادا داده



که گر تا ره زین مکان بیشتر بیایم بسوزد مرا بال و پر
بتعجیل شو بر در کبریا که گفتی بسر افسر از مصطفی
حبیب خداوند خیر البشر چه بشنید از پیک حق این خبر

ذکر وداع کردن پیغمبر تاجدار روح الامین را و به تنهائی رفتن بسوی عرش اعلا

نفرمود حضرت کردگار بیا خواست آن شاه گردون وقار
ز جبرئیل حق عذر خواهی نمود حبیب خداوند حی ودود
وداعی بکرد او بیان خدا نمود از سر مهربان رهنما
خرامان شد قد پیغمبری نفرمود حضرت داوری
عنان براق خجسته لقا گرفت آن زمان جبرئیل از وفا
گرفت بازوی آن شهنشاه دین برفت اسرافیل آن قرین
رکاب محمد امیر عرب گرفت بازمیکائیل خوش با ادب
نشست چون به پشت براق آن امیر تو گفتی که خورشید شد بر سریر
سوار براق آن شه مه جبین چه شد آسمان شد ز مهر از قفا
به تنهائی آن شاه گردون نشین روان شد بعرش جهان آفرین

بحکم خداوند بی مثل چون / نبی شد ز خشم تکبر برون
زبانش بذکر خداوند کار / روان روان بود آن شهریار
گهی شکر یزدان بگفتی ز جان / گهی حمد خلاق هر دو جهان
بذکر و به تسبیح حق هو هو / زبان محمد چه خوش می سروه
ز لطف و ز احسان پروردگار / همین بد خرم شه تاجدار
ولیکن نمی دانستی آن شاه دین / کجا میرود آن شه بی قرین
محمد رسول امین خدا / همی با تحیر روان در هوا
چو شد در تفکر رسول مجید / دل جمله گردون بیان خوش طپید

ذکر خطاب مستطاب از جانب رب الارباب بسوی شاه مختار انبیا سرور اولیا

یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که بشنوا از این غم مخور در صحرای لاهوت بود گر بود حضرت رسول روان شد و صحرای خرم دید و دل شاد شد از لطف خدا

خطاب آمد آن لحظه از کبریا / مخور غم ازین بیش ای باوفا
حبیب و رسول خدای جهان / تویی یا محمد مهر دو جهان
مرا شوق دیدار پیغمبر است / که هست او ز جان و ز دل حق پرست

کنون اودن منی آیا مصطفی

کنون ادن منی آیا مصطفی / بر نزدیک خلاق عرش و سما
چو الهام حق را محمد شنفت / رخ انورش همچو گل برشکفت
بسی شاد و خرم شد آن مقتدا / ز مهر و ز احسان لطف خدا
بذوق و نشاط هزاران سرور / همین رفت میگفت حمد غفور
برین مژده جاه آن رسول مجید / بجزگاه اعلی علیین رسید
چه بر صحن اعلی شد جلوه گر / محمد رسول شه دادگر
براق آن زمان باز رفتن کشید / بفرمان پروردگار مجید
شکم بر زمین زد براق آن زمان / که اندر فرو ماند شه انس و جان
ز پشت براق خجسته سیر / فرود آمد آن لحظه خیر البشر
چه بر خود برآمد بصد غم براق / نهان شد ز چشم محمد براق
حبیب خداوند سرور جهان / چه پنهان شد از چشم پیغمبر آن
چه خورشید تابنده شد شعله ور / بصحرای اعلی شد جلوه گر
هلاک زمان بر تن شاه دین / همین وحشت و بیم در آن زمین
دل شاه زان جا که سهمناک / طپان شد چه ماهی که افتد بخاک

محمد رسول جهان آفرین نشد در تحیر دران سرزمین
نه زاری بجا آمد رسول که تا نه هادی نه راهبران تاجدار
دل و جان احمد بشد جوش جوش ازین واقعه شد حزین و تباه
بسجده درافکند روی نیاز که ای خالق صنع دانای راز
توئی واقف از روزگار همه توئی واقف از حال زار همه
الهی محمد ترا بنده است ز احسان و لطف تو شرمنده است
بنالید و زارید پس مصطفی بدرگاه یزدان چو از وفا
دران عالم قدس آن شاه دین بیفکند نظر از یسار و یمین
بصحرا حشم بهر انس و جان بصحرای حشر چه باغ جنان
نسیمش بمشک و عنبرفشان سحابی ز رحمت بهر سو روان
صفا و فضائی چه خلد برین بر براحمد آن شاه کون نشین
نبی دید صحرای بس دلفریب بطول و بعرض جهان بیش قریب
دو صد سبع دلسی دلکشا خاک او بروان بخشش تن جمله چو خاک او
بدین جلوه چون دید هامون و دشت محمد عیان گشته رشک بهشت

ذوالجلاله کان



ذکر طلب کردن حضرت رسول بدرگاه دانای راز در خصوص مهمانی دوستان امت خواستن و طلب حضرت ... در رسیدن ... محمد و ... احمد ... بارگاه یار ... حضرت ...

بدو گفت شاه آن شه سروری بسجده بشد بر در داوری
بنالید و رخ بر در داد گر بزارید احمد بشد جوش بر
که ای صانع صنع عرش و سما توئی خالق و خلقت انبیا
منم بنده در گهت بی‌نوا الهی تو امید احمد برآر
مرا حبیب خوان و حکم ای خدا بفرما ز احسان ای رهنما
مرا امت دی زرت جلیل مرا امت غمخواری چون جبرئیل
چه سازم درین وقت دلتنگ جان محمد شده واله و در اندم مکان
الهی بیت هادیت از وفا که درمانده بر درگهت مصطفی
دران لحظه از درگه کبریا ندائی رسید آن شه انبیا
مخور غم ازین بیش ای سرفراز که هست همرهت حضرت ...
ترا یاره غمخوار پروردگار بگو با محمد جلیل ...

بدان یا محمد ز راه کرم / در امشب ترا داشتم محترم
ز روی زمین تا بچرخ زینت فر / در افلاک گردان شدی جلوه‌گر
گذشتی بنزهت ز هفت آسمان / رساندم ترا تا باعلی مکان
بهر یک تمام از سر قدر [illegible] / عیان شد بر تو جمله صنعم
زمین عزت دادم از روی مهر / شکفتم ترا چهر اندر سپهر
کنون باید ای چشم پیغمبران / بفرمان حکم خدای جهان
به بندی کمر را اسبی تنگ تنگ / بمهر خداوند خوش [illegible] زنگ
پیاده بیا چند گامی ازین ره‌ها / به نزدیک دادار هر دو جهان
محمد چو بشنید الهام حق / بهر حکم و فرمان ذاحکام حق
شکفت عارض انورش همچو گل / بسجده در افتاد آن عقل کل
همین گفت حمد خدای غفور / محمد بذوق و نشاط و سرور
فرخناک گهر کرد لبس مصطفی / ز لطف و ز احسان مهر خدا

**ذکر کمر بستن سرور اولیا بفرموده حق تعالی بنده و پیاده به تنهائی رو بسوی عرش نهاده رفتن از کرامات حق تعالی در میان راه میکائیل آمدن با ملایک بسیار و عنان**

افرازن



**گرفتن میکائیل که حضرت رسول سوار شود از مهر خداوندگار**

بفرموده حضرت داوری / کمر بست آن چشم پیغمبری
بصد زیب و فر آن شه بی نظیر / محمد شهنشاه کون و مکان سریر
کمر بست و زد دامن خود بکمر / با حدیث حضرت دادگر
رخش پر ز نور خداوندگار / دلش پر ز شوق احد آن تاجدار
بزیب و فر آن رسول خدا / بر بر چو شوق آن شه انبیا
خجالان چه شد فات الحجاب / خجل شد در اعلی ازو آفتاب
روان شد بدرگاه حی ودود / محمد رسول خدا با سرود
زبانش بذکر خدای جهان / روان بهر آن چشم پیغمبران
بذکر و به تسبیح پروردگار / همین بود مشغول آن یار غار
به تنهائی احمد به عرشش جاه / همین رفت و گفت حمد شکرانه
که ناگه ز شمع جهان آفرین / محمد بدان شهنشاه دین
که آمد ملایک ز عرش برین / بگو منی از [illegible] زمین
رسید بذکر و بیان خدا / تحفه سلام و حور و از وفا

بود نیمه اگر نام او از ضعیف — ز دو حرف او نیمه وحشش دو بار حرف
مرح ثنا بس کن ای خوش زبان — بگفته خدای تو مر تو جهان
چنین است فرمان بر زدان به — که در خدمت تو شوم از وفا
ز احسان تو ای رسول مجید — خداوند گویم بار سفید
پی خدمت تو ام از جان — ببسته کمر ای شه انس و جان
در آن لحظه میکائیل آن نوشی — [illegible]
کشیده از آن رفرف نازنین — به نزدیک احمد رسول آن
حبیب خدا از چرخ بلند — چه رفرف بر آن شه ارجمند
سمندی ز جنس خدا همچو نور — [illegible] در حضور
درخشان چو خورشید [illegible] — نهان گشته از نزم آن مشک بیز
ز هر موی رفرف رضیع خدا — عیان گشته [illegible] صفا
[illegible] احمد [illegible] — لب [illegible] زبان
[illegible] فراز — بکف داشت میکائیل آن [illegible]
[illegible] — جام به نزدیک شاه عرب

[illegible] — [illegible] صفت
که ای صاحب محمد حبیب خدا — تویی ورد نور تو شد انبیا
صفات تو جز حضرت داد گر — هزار از کسی در دو عالم دگر
بنعت تو گردش مدار فلک — [illegible] تمام ملک
کند بر در بحر نعمت مدام — [illegible] تا قیامت [illegible] قیام
[illegible] رسید — ز [illegible] خدا [illegible] عرش مجید
[illegible] — بگو هر به نعت تو مخلوق راه
بر آن محمد خدای جهان — ز هر [illegible] تو [illegible] آسمان
عیان کرده بر روی جسم استوار — نموده [illegible] تو [illegible] اظهار
چه [illegible] اول جهان سر بسر — ز هر [illegible] تو شد جلوه گر
در این لحظه فرمان دانای راز — چنین است با احمد ای سرفراز
تمام ملک با هر خود سلام — بی خدمت تو [illegible] احترام
مشرف شدم [illegible] گون — [illegible] چون
در عرش [illegible] حق را [illegible] کن — مرا با ملک حکم و فرمان جدا

که بار رفعت عزت و فر و جاه
رسانم تراخش به بزم اله

به بخت همین رفرف بوشش جهیر
نشینی تو ای شاه کونین بر سریر

بود منتظر بر تو بر در دکار
کنون شو روان و توقف مدار

چه گفتار جبریل احمد شنفت
جمال دل آراش چون گل شکفت

تبسم نمود ان مقتدا
ز لعل شکرریز ان رهنما

همین گفت حمد خدای جهان
فرخاک ان جسم پیغمبران

فرخاک ان جسم پیغمبران

این کتاب از ... علی قمشه

به عهد حاجی همدانی ... بخشند

ذکر سوار شدن



ذکر سوار شدن سید عرب و عجم [illegible] معراج

خرامان خرامان چه بدر منیر
رسول خدا بر ابر چرخ بر

به تمکین برفرف شد آن شاه دین
محمد حبیب جهان آفرین

ز بهر شرف فرق رفرف نهاد
به پای محمد جبین بر نهاد

گرفت بازوی شاه سکال زه
ز بهر خداوند حی ودود

چه پای سعادت بشد در رکاب
بگردون برون شد ز نزم اجاب

چو بنشست بر رفرف بصد روی فر
رسول خداوند خیر البشر

ملایک بگردش صد هزار
ز بهر شرف از یمین و یسار

بمدح و ثنایش ملایک تمام
همین داشتند عزت و احترام

فغانش ملک با هزاران سرور
بذکر و به تسبیح حی ودود

ز هر قطره زان در ز کانش چنان
تمام ملک جمله کروبیان

لجام زرر فرق ماه چهر
بکف داشت میکائیل از روی مهر

بمدح و ثنای محمد روان
به پرواز آمد ملایک جنان

مرتب زبیب فران شه ارجمند
بشد سوی خلاق چرخ بلند

نموده اکرامم او از شعف	زده بوسه دستش ز بار شرف
بمدح ثنایش گشوده زبان	بگفته فدای تو هر دو جهان
چنین هست فرمان یزدان بما	که در خدمت تو شویم از وفا
ز احسان تو یا رسول مجید	در افلاک گوییم یاره سفید
پی خدمت تو ملایک ز جان	به بستند کمر ای شه انس و جان
در آن لحظه میکال آن خوش سیر	بشادی و رویی بصد زیب و فر
کشید از میان رفرف نازنین	به نزدیک احمد رسول امین
حبیب خدا دید چرخ بلند	چه رفرف به دیدان شه ارجمند
سمندی ز صنع خدا همچو نور	بها مانی اعلی شده در ظهور
درخشان بنحو یکی صد ماه مهر	نهان گشته از شرم آن یک چهر
ز هر موی رفرف ز صنع خدا	عیان گشته خورشید با صد صفا
لباسش ز یاقوت احمر عیان	لجامش ز مرد لبی زر نشان
عنانش بصد زیب و فر از رف	بکف داشت میکال آن خوش سلق
بیامد چاکر همین با ادب	بیامد به نزدیک شاه عرب



سلام تو خود زهی ختم انبیا	ز جان گفت میکال با صد صفا
بگفتا محمد حبیب خدا	تویی وز نور تو شد انبیا
صفات تو جز حضرت دادگر	ندانم کسی در دو عالم دگر
بنعت تو گردش همه از فلک	به پرواز باشند تمام ملک
کشند سر در بحر نعتت مدام	همین تا قیامت شوند در قیام
باول سر رشتش بخواهد رسید	ز صنع خداوند عرش مجید
کنون من کجا و ثنای تو شاه	نجوید به نعت تو مخلوق راه
بر آن محمد خدای جهان	ز بهر وجود تو شد آسمان
عیان گشته بر روی جسم استوار	نموده ز بهر تو دار و قرار
جهان را ز اول جهان سر بسر	ز بهر وجود تو شد جلوه گر
در این لحظه فرمان دانای راز	چنین است با احمد ای سرفراز
تمام ملک با همه رسم سلام	پی خدمت تو بصد احترام
شرف شده ام از جمالت کنون	بحکم و بفرمان پی شل چون
در عرش را حق ز احسان گشاد	مرا با ملک حکم و فرمان بداد

که با رفعت عزت و فر و جاه ‌‌ ‌ رسانم ترا من به بزم اله

به بیت همین رفرف خوش صفیر ‌ ‌ ‌ نشینی تو ای شاه کون و سریر

بود منتظر تو بر و در کنار ‌ ‌ ‌ کنون شو روان و توقف مدار

چو گفتار میکال احمد شنفت ‌ ‌ ‌ جمال دل آرایش چون گل شکفت

تبسم نمود آن مقتدا ‌ ‌ ‌ ز لعل شکر ریز آن رهنما

همین گفت حمد خدای جهان ‌ ‌ ‌ فرخ خاک آن جسم پیغمبران

فرخ خاک آن جسم پیغمبران

الهی سر نامه زنام تو علی قسمته

به نعمت حق همدانی واد بخند



## ذکر نوا رسیدن سید عرب و عجم به بیت مقدس و رفتن به سوی عرش مجید

خرامان خرامان چو بدر منیر ‌ ‌ ‌ رسول خدا از این چرخ بر

به نزدیک رفرف شد آن شاه دین ‌ ‌ ‌ محمد حبیب جهان آفرین

ز بهر شرف فرق رفرف نهاد ‌ ‌ ‌ به پای محمد جبین بر نهاد

گرفت بازوی شاه میکال زه ‌ ‌ ‌ ز مهر خداوند حی ودود

چو پای سعادت بشد در رکاب ‌ ‌ ‌ ز گردون برون شد ز بزم آفتاب

چو شد ثبت بر رفرف آن شه به فر ‌ ‌ ‌ رسول خداوند خیر البشر

ملایک بگرد و پیش صد هزار ‌ ‌ ‌ ز بهر شرف از یمین و یسار

به مدح و ثنایش ملایک تمام ‌ ‌ ‌ همی داشتند عزت احترام

ثنا گفتش ملک با هزاران سرور ‌ ‌ ‌ به ذکر و به تسبیح حی و هو

بهر قطره زان در رکابش جنان ‌ ‌ ‌ تمام ملک جمله گرد روان

لجام زر رفرف ماه چهر ‌ ‌ ‌ بکف داشت میکال از روی مهر

به مدح و ثنای محمد روان ‌ ‌ ‌ به پرواز آمد ملایک جنان

همی زیب و فر آن شه ارجمند ‌ ‌ ‌ شد سوی خلاق چرخ بلند

محمد بر بین رفت الی تا جدا		روان شد به بزم خداوند کار
زبانش بحمد جهان آفرین		همین بد که ای پادشاه دین
گهی در مناجات رب جلیل		شکر از شکر ریختی آن جلیل
گهی حمد گفتی خدا را ز جان		گهی شکر کردی از آن جان جان
باندک زمانی رسول مجید		به ده دو حجابات گردون رسید

ذکر رسیدن [illegible] ده و دو حجابات [illegible] و میکائیل [illegible]

ز لعل شکر ریز شکر بسفت		محمد به میکال یزدان بگفت
عیان کن که این سقف زرین دوار		بیان کن چه جاست ای نیک یار
جواب محمد رسول امین		چنین داد میکال آن نازنین
بود این حجاب عزت کردگار		از این بگذری یا رسول کبار
ده و دو حجابست در لامکان		که باید کنی سیر از بر زمان
ز هر پرده تا پرده دیگری		بود با صد سال راه بری
محمد امیر عرب شاه دین		تبسم نمود آن نازنین

بمیکال ان



بمیکائیل آن شهر روز انبیا		بفرمود آن مهتر اولیا
که چند سال است از این حجاب		که باید زدن در حجاب آفتاب
پس از چند سال ای خجسته سیر		برآریم از این حجابات سر
جواب حبیب خدای جهان		چنین داد میکال شیرین زبان
در اعجب رضع شه دادگر		کنی از حجابات گردون گذر
رسی تا به بزم خدای صمد		کنی عرض خود را به نزد احد
ز گفتار میکال آن شهریار		تبسم نمود آن تاجدار
گذر کرد از صفحه آن حجاب		روان شد که گویی بلند آفتاب

سیر در حجاب دوم

حبیب خداوند هر دو جهان		بشد در حجاب دگر در زمان
فشاند شکر از لعل شکرفشان		بفرمود آن خسرو پیغمبران
بمیکال کی یار غمخوار من		بحق خداوند غفار من
حجابی که آمد مرا در نظر		بیان کن چه نامست وی را دگر
چنین گفت میکال با صد ادب		جواب محمد امیر عرب

که بادا فدای تو جان همه    نثار ره تو روان همه
حجابی که از منبع دار قرار    بود نام وی قدرت کردگار
نبی خداوند چرخ بلند    گذشت زان حجاب آن شه ارجمند

## شرح حجاب سیم

بماند که زانی رسول مجید    بسیم حجابات گردون رسید
شکفت غنچه لعل شکر شکن    فشاند شهد شکر دران انجمن
بفرمود کی یار شیرین زبان    بمیکال آن سرور سروران
بگو نام این سبز زرین حجاب    عیان کن برم چون رخ آفتاب
امین ماد رب با سزاران سرود    چنین گفت میکال چرخ کبود
که ای بر همه انبیا سروری    بنام تو شد ختم پیغمبری
بدان یا نبی شاه نیکو خصال    بود نام وی حکمت ذوالجلال
بشه دنیی و دینا نبی انجناب    برون شد بصد زیب و فر زان حجاب

## شرح حجاب چهارم

محمد شه هاشمی نور دین    بیامد دران دم رسول امین

بچارم



بچارم حجابات گردون رسید    ز صنع خداوند خوش مجید
شکر ریخت از لعل آن ارجمند    بمیکال فرمود آن خوش نژند
حجابیکه سرخست همرنگ او    بیان کن چه نام است و بیرا بگو
جواب محمد نکو دار راز    چنین داد میکال کی سرفراز
همین بهره سرخ در این مکان    بود هیبت خالق آسمان
حبیب خداوند چون گل شکفت    گذشت زان حجاب همین گفت
بذکر و به تسبیح حی هو هو    رسول خداوند خوش سرود

## شرح حجاب پنجم

رسید آن زنده به پنجم حجاب    درخشان بد آن همچو آفتاب
رسول حبیب خداوند کار    بمیکال فرمود آن تاجدار
بیان کن چه نام است این پرده را    که باشد درخشان با صد صفا
بگفت در جواب رسول کبار    ز روی ادب پیک پروردگار
بود این حجاب جلالت بنام    که هست از حجابات حق بس گرام
گذشت زان حجاب آن رسول امین    نیایش بکرد جهان آفرین

## شرح حجاب ششم

بششم حجاب آن شه خاوری / رسیدان رسول شه داوری
بسی دید زیبنده آن صفحه را / ز نور خدا گشته با صفا
شکفته چو جنت روح انورش / فشاندی شکر از لب شکرش
بفرمود احمد شه عرش جاه / بمیکال کی نیک رای آله
حجابیکه دارد بسی زیب و فر / چه نام است نامی ای خوش سیر
باکرام و تعظیم سالار دین / چنین گفت میکال آن نغز بین
که ای مسند آرای بزم خدا / بدان ای محمد شه انبیا
درین صفحه از قدرت کردگار / مقرب ملک دارد اینجا قرار
حبیب خدای جهان آفرین / روان شد ازان صفحه عنبرین

## شرح حجاب هفتم

بهفتم حجابات شد مصطفی / ز صنع خداوند عرش و سما
همین دید گلهای خوش رنگ رنگ / نفرمود آن شاه دین بیدرنگ
که ای همدم خوش خرام خدا / حجابیکه از نور دارد ضیا



چه نام است دیگر که مصفا شده / درخشان درین عرش اعلی شده
جوابش محمد شه انبیا / چنین داد میکال حق از وفا
که یا سید ای شمع بزم جهان / تو مهمانی امشب خدا میزبان
ز مهر خدا نام وی رحمت است / که ابلیس دارد ازین غم شکست
تبسم نفرمود خیر البشر / ز گفتار میکال آن خوش خبر
گذشت زان حجاب سوی لامکان / خرامان شد آن سرور سروران

## شرح حجاب هشتم

بحکم خداوند عرش و سما / به هشتم حجاب آمد آن مقتدا
همین نور حق دید در آن حجاب / درخشان همین هر طرف آفتاب
نفرمود آن اشرف کاینات / که ای نیک حق یار نیکو صفات
عیان کن برم نام این پرده را / که از صحن فردوس به با صفا
جواب محمد شه با وقار / چنین گفت میکال نیکو شعار
حجابیکه باشد بسی پر ز نور / بود مغفرت نام وی از غفور
محمد شهنشاه گردون رکاب / روان گشت از آن حجاب آفتاب

بحمد و لشکر خدای غفور    همین الهه مشغول با حمد زور

## شرح حجاب نهم

زصنع خدا شد چو صد رتبه تمام    نبی در حجاب نهم جلوه کر
لب لعل شیرین شکر ریز شد    فلک با ملک شهد انگیز شد
بفرمود انشاه کون و سریر    بمیکال شمار این چرخ پیر
که منم درین صفحه پس عز و جاه    عیان رفعت حق ز لطف اله
به پاسخ چنین گفت میکال زود    بحکم خدا از ذرحی هو هو
زصنع خدای کریم و رحیم    بود ملکت این حجاب عظیم
بذکر خدا ذو بی مثل چون آن    ازان بعد احمد بیامد روان
خرامان چه شد قد پیغمبری    روان شد به بزم شه داوری
باندک زمانی شه ارجمند    بفرمان دارای چرخ بلند

## شرح حجاب دهم

حجاب دهم شد رسول امین    چه دید احمد انشاه کون و زمین
همین نعت حق زچهر سرور روان    جواهر شده کوه کوه گران

بفرما



شکفت غنچه لعل جان بخش را    فشاند شهد شکر لب مصطفی
بفرمود تاج سر انبیا    بمیکال ان سفرا و لیا
که ای نیک دارای هر دو جهان    برم نام این بهر را کن بیان
که دائم همه صنع پروردگار    ز احسان لطفش شوم رستگار
ز راه وفا هم جهان بنشانه    بگفت کی خدای جهان بر زمانه
بود این حجاب کرامت عیان    شد از قدرت حق این لامکان
چه بشنید گفتار نیک خدا    برون شد ازان صفحه آن مقتدا
گهی در مناجات حق هو هو    گهی با ان شه خدا ار استجو

## شرح حجاب یازدهم

نبی خدا شمع بزم ظهور    بآنی رسیدند با صد سرور
حجاب ده یک رسول امین    بدید و بپرسید ان شاه دین
زمیکال کی یار نیکو سرشت    بحق خداوند باغ بهشت
حجابیکه گشتم درو جلوه گر    بگو نام و بر انوا بگوشش بسر
جواب محمد شه عرش جاه    چنین داد میکال نیک اله

سعادت بنام این خوش حجاب		باعلی شده چون بدر آفتاب
همه قدرت حق محمد بود		از آن بهر رخش سعادت کنید
بذکر خدا او بزرگوار شده		ز نور خدا او مصطفی معنا شده

شرح حجاب دوازدهم

چه زرف و کام دیگر برگماشت		علم بر حجاب ده و فراشت
فرو شد چه خورشید آن شاه دین		درون حجاب آن رسل امین
دگر باره احمد ز لعل شکر		بگوید به آن شاه بازیب و فر
بمیکال فرمود آن مقتدا		که از تو است روشن دل مصطفی
بگو نام این بهر آفرین		به ذات خدای جهان آفرین
همین بادب پیک حق در شعف		بزد بوسه دستش ز بهر شرف
بگفتا که ای رو بیان خدا		فدای تو از رهبر و رهنما
کلین بنده در گفتهای خلیل		برادر میکال با جبرئیل
کنم عرض بر خدمت با رسول		بفرمان از احسان مهر قبول
همین آخرین صفحه ای تاجدار		به نام وی رفعت کردگار

همین آخرین



همین آخرین صفحه ای تاجدار		بنام وی رفعت کردگار

دل زان خواجه لولاک سوی بنای قدس و در بزم حضرت داور
چو گرسنه [illegible]

کجائی بیا ساقی ماه چهر		برافروز بر جام من زهره مهر
بده باده ام زان می خوشگوار		که بر خویش کنم نعت شاه کبار
بر بزم الجلقم می از کرم		که سازد بدوران مرا محترم
بنوشش گذارو می زان صبوح		که جان و دلم را دهد نشئه و شوق
صفائی دهد چهره ام را ز مهر		سرافراز سازد مرا در سپهر
می ده کزان می برد زالت		خورشید ادم لب نزحق برست
بده باده ساقی که شد مار من		بگویم محمد در این انجمن
ز مهر تو ساقی کنون خرمم		از این جام از آن کرد بی تخم
چه داعی کنون از لب شکرین		کنم نعت احمد شهنشاه دین
ز بند بود خداوندگار		بگویم همین نعت شاه کبار
به دور جهان تا مرا است جان		به نعت محمد کنم درفشان

سرافراز خرم شدم جلوه گر | کنون بر سر داستانم دگر
دران لحظه آن سرور سرفراز | همین کو سجده بر پای نیاز
خدا را ز جان و ز دل حمد گفت | همین شکر یزدان چه شیرین بگفت
محمد شفیع همه انس و جان | بدین رتبه شد سوی لامکان
ملایک هزاران هزاران هزار | که گفتش همین از همین بسیار
بمدح ثنایش زبان همه | بصلوات گویان روان همه
بری قطره زان در رکابش جان | همین با ادب جمله کرد بیان
به پرواز شد رفرف خوش خرام | بحکم خدا آن فلک احتشام
به همین رفعت و عزت و فر و جاه | روان شد محمد به بزم اله
بفرمان صانع جهان آفرین | محمد بشد تا بعرشش برین
بعرش مجید آن شه دین رسید | بچشم دل عرش حق را بدید
هر آنچه نبی دید بگفت از من | نهان شد برش بنشین عرش برین
بعرشش خدا چو بشد جلوه گر | حقیر آمدش نه فلک در نظر
بهر سو نظر کرد آن شاه دین | همین دید صانع جهان آفرین



بنام خداوند هر دو جهان | محمد قدم زد بعرشش آن زمان
همین رتبه و گفت حمد حق او | محمد همین گه حق را سجود
بصد عزت و عشرت و تمکین و ناز | نبی شد بعرشش خدا جلوه گر
بعرشش خدا چون بشد سرفراز | ز مهر و ز احسان دانای راز
بفرمان خلاق عرض و سما | یکی تخت زرین ز نور خدا
عیان شد به نزدیک آن پیشوای دین | که سازد بر او تکیه آن بی قرین

ذکر خطاب رب جلیل بسوی حبیب چو که خیر مقدم یا رسول الله ...
از کلام رب العالمین و جهت بر داشتن و بعد سجده شکر بجا آوردن

که ناگه ندا آمد ز عرش مبین | بر آمد که یا سید المرسلین
سرافراز گشتی به نزد خدا | ترا خیر مقدم به بزم صمد
ز روی زمین تا سقف آسمان | گذشتی ز حکم من اندر زمان
ز سقف صفحه تا ز چون نور حق | گذشتی چه بودی تو سرور حق
بهشت برین را بدیدی عیان | نمودی مصفی ز کوثر روان
بگو دون علم برزدی بار در | بصحرای لاهوت گشتی چه نور

بدریدی حجابات را نیز هم — گذشتی ز افلاک ای محترم
شدی جلوه‌گر تا بعرش خدا — کنون خیز مقدم ابا مصطفی
بکرسی عزت براحت نشین — که مهمانی امشب بعرش برین
محمد چو الهام حق زین شنفت — رخ انورش همچو گل بر شکفت
طپان شد دلش از کلام خدا — بلرزید جسم شه انبیا
بفرموده حضرت داد گر — بکرسی عزت بشد جلوه‌گر
محمد بحکم خدای غفور — بکرسی عزت نشست همچو نور
زبان در دهان گشته بیک گو — بری خشک تا لعل جان بخش او
حبیب خدا سید کاینات — ببالا نظر کوان نوشش صفات
قطرات رحمت چکیده از زبان — ببرج دهان شه انس و جان
زبان محمد رسول امین — روان شد ز لطف جهان آفرین
بحمد خدا اعلی وند زبان بر گشاد — محمد شهنشاه نیکو نژاد
بگفتا سلام و درود خدا — محمد شفیع همه انبیا
بگفتا خدایا ترا بنده‌ام — ز احسان و لطف تو شرمنده‌ام

محمد

محمد بود بر در تو ذلیل — بکن رحم بر او خدای جلیل
الهی محمد بود شرمسار — ز قهر و ز لطف خداوندگار
الهی محمد ز فرمان تو — خجل شد ز عزت در ایوان تو
الهی خجالت مده پیش ازین — با محمد خدای جهان آفرین
الهی منم بنده زار تو — ذلیل و علیل و گنه کار تو
الهی محمد بود دلفکار — تو امید احمد ز احسان برآر
محمد بعرشش تو شد جلوه‌گر — بکن سرفرازش بحضرت دگر
ز روزی که شد جلوه‌گر نور من — بری بنده کی تو منظور من
بجز تو ندارم امید دگر — برارم امید ای شه داد گر
بگفتا این و در سجده شد مصطفی — بعرش برین دید بزم خدا
بمالید بر درگه ذو الجلال — محمد شهنشاه نیکو خصال
که کن سر فرازم بعرش برین — ز احسان خدای جهان آفرین

ذکر خطاب حضرت پروردگار بسوی حبیب ابرار و سلام حق از جناب رب عزت
بسوی شهنشاه بارفعت در رسید که ای محمد خیر مقدم همنزل ای داور رسول

جهان آفرین در عرش برین در بساط کمال زبانش سر افراز گرداند

دران لحظه از درگه کبریا / بسوی محمد بیامد ندا
خطابی بسوی رسول امین / باهنگ آمد ز عرش برین
محمد چو آواز یزدان شنید / بشد همچو از شوق بر خود طپید
سلامی بشد خلقت از داوری / بروی محمد شه سروری
پس از آن سلامی که شد جانفزا / برامد ندائی ز عرش خدا
کیا احمد ای سرور سروران / ترا خیر مقدم دران خوش مکان
کنون اذن مینی رسول امین / که هست شوق مندت جهان آفرین
محمد چو الهام حق را شنفت / رخ انورش همچو گل بر شکفت
خطاب آمد از جانب دادگر / که یا سید ای شافع البشر
بمهر خداوند عرش و سما / بپا بیشتر ای شه با وفا
به نزدیک شو کنون جلوه گر / تو یا سید ای احمد تاجور
بکفش مصطفی آمدم با صمد / ز مهرش بشد از برم خرد
نفرمود حق بر رسول امین / که ای سید حق زودی زمین

بپا باهزاران صفا



بپا بیشتر باهزاران صفا / به بزم خداوند عرش و سما
محمد بکفش آمدم با کرور / بجان و بدل ای خدای غفور
نفرمود یزدان بیا بیشتر / توئی مهتر انبیا سربسر
نمی کفش با اگر از چشم خویش / کنون آمدم با دل و جان ریش
ترا امر از حضرت داوری / بسوی محمد شه سروری
که نزدیک ای مختار من / که گویم دران بزم با تو سخن
شه دین دنیا رسول مجید / چو این مژده از عرش عزت شنید
بزودی بشد با هزاران سرور / بکفش آمدم الخدای غفور
هزاران چو احمد با الهام تو / فدا باد هر روز بر نام تو
دگر باره فرمود دارای دهر / بسوی محمد ز احسان و مهر
که یا مصطفی ای حبیب خدا / بپا بیشتر سوی بزم اله
که خواهم شوی تو بسی سرفراز / ز صنع خداوند دانای راز
شکفت عارض احمدی همچو گل / چنین گفت از شوق آن عقل کل
که محبوب من الشه ذو الجلال / کنون آمدم با هزاران خیال

ندا آمد از درگه دادگر — بسوی محمد بزنهٔ خویش بر
که یا مصطفی ای رسول امین — بیا بستر غم مخور بیش از این
کنم آنچه خواهی عطا از کرم — که سازم بدو زان ترا محترم
رسول خدا ختم پیغمبران — ز الهام حق شد بسی شادمان
بگفتا که مولای من آمدم — قدم خم شده از غم امتم
ندا آمد از درگه ایزدی — بسوی محمد شه سروری
که از دل برون کن غم امتت — که خواهم دهم عزت و رفعت
کنون شاد و خرم بصد عز و جاه — به نزدیک حق شو به بزم اله
بعرش خداوند شو جلوه گر — براحت نشین همچو شمس و قمر
بفرموده حضرت کردگار — محمد شهنشاه گردون وقار
خرامان خرامان بعرش برین — شد مصطفی آن شهنشاه دین

ذکر نشستن سرور انبیا بعرش و طپیدن و لرزیدن عرش
و مضطرب شدن رسول امین و خواست که نعلین از پا در
آرد که خطاب ... در رسید که عرش را از خاک نعلین خود زینت ده تا نعلین ...

محمد چو بنشست بالای عرش

محمد چو بنشست بالای عرش — بلرزید عرش و بنازید فرش
رسول خدا و مه چرخ بلند — بشد در تحیر شه ارجمند
خیالش رسید آن انیس جهان — که نعلین بیرون کند از زبان
بعرش خداوند نعلین را — درآرد ز پا چون ابو ... را
چه نعلین را خواست آن شاه دین — درآرد ز پا آن رسول امین
خطاب آمد آن لحظه از کبریا — که یا مصطفی ای حبیب خدا
که هستی رسول جهان آفرین — تو مقصود و منظور من در زمین
تو ای یار دلدار خدای جهان — درانشب نزد حق با مهربان
ز پایت مکن دور نعلین خویش — که نعلین دارد شرف بیش بیش
قدم بر سر عرش اعلی گذار — بده زیب و زینت بعرش کبار
ز نعلین تو عرش یابد شرف — بگیرد قرار از تو چندین شعف
ز خاک کف پایت ای تاجدار — شود عرش اعلی بسی با وقار
زهی مهر و احسان پروردگار — بسوی محمد رسول کبار
چنین کرد رادی بصدق و صفا — چه موسی شدی سوی طور سینا

چه بر طور موسی شدی جلوه گر
ندا آمدی از بر داور که

که نعلین از پای خود کن برون
بحکم خداوند بی مثل و چون

بپا پابرهنه بری .. نیار
که گردی بدوران بسی سرفراز

مشرف شو پایت از خاک طور
که در طور گهی تو خوش باربر

برون کرد نعلین موسی ز پا
شد پابرهنه بطور سینا

همین گو بزدان نخور را سجو
همین گفت حمد خدای ودود

خدا را همین کرد عرض و نیاز
مرحمت شدی او ز دانای راز

ز طور آمدی پابرهنه برو
بصد شوق موسی به خوش خبر

خطاب آمد یلی از درگه داوری
بموسی که ای شد سروری

درآنم دم بردن تو نعلین را
بطور سینا پابرهنه بیا

مشرف شو پایت از خاک او
کنی ذکر و تسبیح حق را نکو

کنون بر نبی خشم پیغمبران
ندا میرسد از خدای جهان

که نعلین از پا نیاور برون
بحکم خداوند بی مثل و چون

بپای تو نعلین باشد روایت
مشرف نعلین تو عرش ...

امم فا



بده خاک نعلیت ای شاه دین
دهد زیب زینت بعرش برین

همه چاکران در ره دین حق
همه جان نثار آن آئین حق

بشنید چه لطف خدای جهان
بموسی چه بود و با احمد چنان

کنون امتان سینه روزگار
برآنم همه جانها کنندش نثار

زهی عز و جاه زان رسول کبار
زهی رفعت حق بر آن باوقار

زهی مهر جلال ... جهان
لبوی محمد شه انس و جان

داستان رسول الثقلین وانا برگزیده عالمین بعرش برین
در لب طی کمال بزبان سئوال با ملک خدا بکلام السبحان درآمدن

بیا ساقیا می ز خمخانه ... ار
برون کن ز غم ار ... خلد

ازان می که روز ازل بل بزر
بنوشید و شد بنده داد گر

ازان می که شد زان مصطفی جلیل
بدان رفعت و جاه زرب جلیل

ازان می که شد عیسی خوش خبر
ز یک جام وی رفت در چرخ بر

ازان می که موسی شد از زور او
بطور و تجلی گه خوش گفتگو

ازان می که شد نوح زان خوش صفا
بهر دو جهان شد عزیز خدا

بیاور به بزمم از آن می چو جام
بمهر نبی آن فلک احتشام

کرم کن تو ساقی کنون می بیار
بده جامیم زان می خوش گوار

بریز اکجامم می پر ز جوش
که بر نعت احمد برآرم خروش

می ده از آن می پیر مغان
که ساقیش صحن باغ جنان

از آن می بکن پر ز جو عشم ناز بان
تو شکر از لعل شکر فشان

چه داعی بروران با صد صفا
بنعت محمد برآرم نوا

پس از حمد دادار حی هو هو
زدم بر سر داستان تا برو

محمد شهنشه دکمه چه آن و قار
چه بنشست بر عرش آن تاجدار

زبان بر دو جهان آفرین
کشادان صفا بخش خلد برین

محمد بدرگاه حی غفور
بسجده در افکند رخ با سرور

بگفتا الهی ترا بنده ام
ز احسان و لطف تو شرمنده ام

الهی بروران چه شد خلقتم
بمهر تو شد جلوه گر زحمتم

الهی محمد نکو گوی ...
ز هر دو جهان فارغ رسولت

دران لحظه از صعب داوری
عیان شد یکی بچه اخضری



گرفت جهانی همت بهر عرش جاه
درآمد بفرمان حکم اله

بسر سو نظر که سالار دین
همایون دید بچه ایام مبین

بچیز بچه در چشم آن تاجدار
نهی عیان قدرت کردگار

نبی آنچه گفتی شنیدی جواب
ز مهر خدا از پس آن حجاب

ندائی برآمد ز عرش هو هو
که یا احمد الیشاه بزرین بره

تو از راه ... آمدی با صفا
بعرش برین ای شه با وفا

کنون تو گرسنه درین انجمن
نشستی و گوئی به یزدان سخن

تو مهمانی ای حشم پیغمبران
منم میزبانت درین لامکان

طعامی طناد دل بکن این زمان
که ... کنوران ترا جسم و جان

صفائی دهد چهره انورت
خیالات ... بدان نحو در برت

که با تو در آنجا مرا از ازل
کنم آنچه بر تو محبت ز دولت

چه این گفتگو راز داور شنفت
جمال دل ... احمد شگفت

نبی دید مهر خدا از چنین
بسجده بیفکند از جبین

چه از سجده بر داشت سر مصطفی
عیان دید یک سفره با صفا

دران سفره یک کاسه پر ز شیر … ز صنع خدا بد این هیچ پیر
پری گرم آن شیر بس خوش صفا … لطیف و لذیذ و بسی جان فزا
دیگر باره از صنع دانای راز … چو سیبی عیان شد بران سفره باز
چه سیبی ز نور خدا جلوه گر … درخشان به پیش شفیع بشر
چه این نعمت از حق بدید آنجناب … بسجده درافتاد دران حجاب
همین گفت حمد و ثنای اله … همی گو شکرش بصد عجز و جاه
بگفتا الهی تو دانا تری … بر احوال مخلوق خود داوری
الهی تو معبود هر دو جهان … الهی تویی پادشاه شهان
الهی تویی آگه از حال من … که چون است احوال و اقبال من
الهی تو دانائی که هر صبح و شام … به تنهائی هرگز نخوردم طعام
مرا جز علی نیست یار و رفیق … که هستم برادر منم از جان شفیق
بجز او ندارم کسی در جهان … برادر بود بر من او هم ز جان
الهی علی را تو خواندی بشیر … علی شد بدرگاه تو بی نظیر
علی ولی از تو شد تاجدار … ز جان و مهر تو شد نامدار



مراد علی بر شد ذو الفقاری جهان … که در هر دو شد قاتل کافران
الهی علی در جهان سرفراز … شد از التفات تو دانای راز
الهی علی بنده ای از تو است … که بنده کی بر در حق درست
الهی تو از حال من آگهی … که هر روزه از جهد روزی
تو حال احمد به تربت عیان … نخورده است تنها غذا در جهان
دران لحظه از داور دادگر … ندائی برآمد بصد زیب و فر
بفرمود که خدای جهان … بسوی محمد شه انس و جان
که اینک رسید بر تو یا مصطفی … رفیق دل آرای بهر غذا
دعا کن شاد که اینک رسید … رفیق از برایت بگوش مجید
حبیب خدای جهان امرزن … چه بشنید الهام حق را چنین
دل و جان او همچو گل بشکفت … همین حمد و شکر خدا او بگفت
حبیب خدا آن شه سرفراز … بنام خدا کرد دستی دراز
یکی لقمه بر دست آن تاجدار … بخورد و بگفت حمد پروردگار
که ناگاه شد از غیب دستی عیان … شد از صنع خلاق هر دو جهان

[illegible]

روان شد بران سفره با مصطفی ... همین که رفیقت بحکم خدا
محمد شهنشاه گردون سریر ... که لقمه بنا دل بمهمان امیر
بحکم خدا او مه و شمس و قمر ... همان دست غیبی که شد جلوه گر
دو لقمه از ان شیر برداشت داد ... که احمد بگفت حمد یزدان بگو

و لیسبی که از مهر کار



چو سیبی که از رحمت کردگار ... عیان شد بران سفره زرنگار
یکی را احمد گرفتی بدست ... یکی دست غیبی که بود حق پرست
چو یک سیب آن دست بر خود گرفت ... نهان گشت احمد بشد در شگفت
بشکر الهی زبان برگشاد ... محمد شهنشاه نیکو نژاد
بسجده در افتاد آن شهریار ... در ایوان حق شد پدید تا جدا
چو بر داشت از سجده سر مصطفی ... نهان گشت آن سفره با صفا
همین گفت حمد خدای غفور ... رسول خدا با هزاران سرور
ز احسان خلاق ارض و سما ... درود و ثنا گفت آن مقتدا

داد ... بس ... مهمان بسوی حسنم ... [illegible]
در خدمت ... کن بیان و در خدمت ... مصطفی ... آمد ... [illegible]
و بخشش ... آن حضرت ... بار سرافراز شدن آن ... او را ... [illegible]

دران لحظه از جانب داوری ... ندا شد بسوی شه سرور
بفرمود الهی ... ملند ... که با مصطفی ... ارجمند
کنون با هزاران ثنا ... بگو آنچه خواهی ز حق ...

هر انچه بدل داری ای شاه دین / بکن عرضه [illegible] آفرین
بدل انچه داری ز درد و نشاط / بیان کن بر حق تو در انبساط
امیر عرب شاه کیوان وقار / چو بشنید الهام پروردگار
بسجده در افکند انکه جبین / بمالید رخ صحن عرش برین
بگفتا الهی تو دانا تری / بر احوال احمد بکن داوری
الهی تو دانائی اسرار من / عیان است برت جمله اغاز من
بدل انچه دارم اسرار خدا / تو دانائی [illegible]
مرا امتان هست زار و حزین / برت واضح است ای جهان آفرین
همه جاهل و عاصی و روسیاه / بجز درگه تو ندارند پناه
ندا آمد از درگه کردگار / بسوی محمد شه نامدار
منم ارحم ترا همین از کرم / ز رحمت کنم بر تو ای محترم
بصحرای محشر تمام امتت / شوم مهربان بر همه امتت
محمد [illegible] با مصطفی / که نام رحیم است الهی ترا
بنالید احمد بشه دین پناه / بگفتا الهی توئی پادشاه

کنهکار انکه



گنهکار پیغمبر امتان / بسی کرده اند معصیت در جهان
همه عمر [illegible] بس دلفکار / [illegible] در روزگار
پریشان بشب ز افکار خویش / بر تو نیست جبران ز کردار خویش
ندا آمد از حضرت داوری / بسوی محمد شه سروری
بده مژده امت را بدل بین از آن / ندا این یا محمد رسول امین
که غفارم و بر تو بس مهربان / ببخشم ز جا تو را امتان
ز عفو فم کنم رحم بر امتت / غفور و بمحشر دوام رحمتت
درارم بمحشر ترا با سرور / درخشان کنم عارضت را ز نور
ببخشم به تو امتان ترا / کنم سرفرازت بروز جزا
چه روز قیامت کنم داوری / کنم رحم بر امت سروری
بشنید که در حکم پروردگار / بگوشند از جان ملیک و [illegible]
کنند انچه فرمود حق ودود / روند در بر حق بدین در سجود
هر انچه تو گوئی ای شاه دین / ز تو بشنوند ای رسول امین
بسجده در افکند رخ مصطفی / بزاری بنالید ان رهنما

ببخشا الهی ز احسان تو | خجل بست ز جرمم در ایوان تو
همه طاقت امتانم کمست | مرا قامت از بار این غم خم است
ندارند قوّه بطاعات حق | بتسبیح و ثنا در مناجات حق
ضعیفند و درمانده بس دلفگار | ز کردار خود مجرم و شرمسار
بلطف خدا و نه امیدوار | بوند امتانم بلیل و نهار
کریم و رحیمی خدای جهان | به بخشا ز مهر است مرا امتان
ندا آمد اکنون ز رب جلیل | بگوی نبی تاج فرق خلیل
مده خاطرت را به غم بیش ازین | که هست غمگسارت جهان آفرین
چه روز قیامت شود آشکار | نهم تاج عزت بفرقت قرار
اگر طاعت امتانت کمست | بتو چهره‌ها ان حضرت داورست
چه اندک بود سجده بندگان | چه جزوی بود طاعت امتان
به بسیار زایشان نمایم قبول | که خوشنود گردی ز حق یا رسول
چه اندک نوائی کنند در جهان | بگویم تو بشنید در آسمان
هزاران نوائی از آن بیشتر | برای همه امتت سر بسر

رسول خدا ختم پیغمبران



رسول خدا ختم پیغمبران | شگفته عارضش همچو باغ جهان
همین گه حمد و ثنای غفور | محمد شهنشاه دین بار دور
شگفتا الهی عیان است ترا | هر آنچه بدل باشدش مصطفی
همه امتانم ز کردار خویش | بر ایشان و زار و درد دل خویش
ز بیم جهنم همه مضطرند | به تن جانشان می‌طپد چون سپند
از ان آتش تار و سوزنده کی | هراسان و ترسان بوند جمله‌گی
همین خوف دارند از ان شعله‌ها | همه امتم دارد این ماجرا
از ان آتش دوزخ ابراد کر | نترسند مرا امتان سربسر
بصبح و مسا جمله در این خیال | همین خوف دارند ز ذو الجلال
ندا آمد از حضرت حق رسید | بسوی محمد رسول مجید
مدل غم مده تو یا مصطفی | کریم و رحیم است بر تو خدا
مجوش و خروش از دل خود مکن | غم از دل برون کن بکن هیچ بین
فسرده مکن جان خود را ز غم | ببخشم همه امتت از کرم
چه روز قیامت شود آشکار | در آن محشر نوای تا جدار

بصد عز و جاه و بصد زیب و فر — بر اهل محشر شوی جلوه‌گر

نهم تاج عزت بفرق تو بر — ز نور خداوند و سیم بر تو چتر

که خلق قیامت ز رخسار تو — شوند محو و الله ز انوار تو

در آن لحظه ای ختم پیغمبران — بکن تو شفاعت همه امتان

هر آنچه شفاعت کنی یا رسول — ز جبار یزدان تو باید قبول

شفیع هر آنکس شوی از کرم — ببخشم همه شیعه محترم

کنم آنچه خواهی بمحشر عطا — که خوشنود گردی تو یا مصطفی

محمد ز احسان پروردگار — خجل مند گشت و بسی شرمسار

همین گو یزدان فتاد در سجود — همین گفت حمد خدای ودود

محمد شهنشاه نیک اختری — بگفتا الهی تو داناتری

مرا امتان هست بس شرمسار — بلطف خداوند امیدوار

بدل جمله دارند این آرزو — که در باغ جنت درآیند نکو

بجنت برین را تماشا کنند — همان تکیه بر نخل طوبا کنند

بفردوس دل شاد با صد نشاط — نشینند و چینند برخو بساط

جزامان





جزامان جنان بخلد برین — شنو امتم ای جهان آفرین

بحوران جنت شوند یار یار — شوند جمله با یکدگر غمگسار

بغلمان در رضوان بصبح و مسا — کنند گفتگو جملگی از وفا

بنوشند از چشمه سلسبیل — ز مهر خداوند رب جلیل

گهی سوی کوثر روند با ایاغ — گهی ز آب کوثر شوند تر دماغ

همه امتانم بلیل و نهار — کنند سجده بر درگه کردگار

همین آرزو است بر لهایشان — برآر آرزوشان خدای جهان

محمد ازین عشق بود دلفگار — الهی تو امید احمد برآر

در آندم ندائی ز پروردگار — برآمد بسوی شه با وقار

که ای مقتدای رسولان حق — تویی مسند آرای ایوان حق

ز نور تو روشن همه انبیا — ز عکس تو پیدا همه اولیا

طفیل تو ایجاد است هر دو جهان — شده مسند بنای همه انس و جان

ز بهر وجود تو سقف آسمان — عیان کردم ای ختم پیغمبران

کنون آنچه خواهی ز را کرم — کنم تا شوی شاد ای محترم

هر امانت ز احسان حق — بشوند خرم بباغ رضوان حق
هر آنکس که فرمان پروردگار — برد در جهان او بنیل و ...
بحکم خدا او ز عرش و سما — کند بندگی او بصبح و مسا
بباغ جنان خوش روانش کنم — ز کوثر صفائی بجانش کنم
دهم منزلش را الجنه برین — بحوران جنت شود او قرین
ببستان رضوان شود جلوه گر — به بیند همه صنع حق سر بسر
ز مهر تو باشد المرسلین — روند امانت بخلد برین
که خوشنود کردی صف محشری — رضا باشی از که داوری
محمد ز احسان حق شرمسار — شد کسند بسجده برکو کار
بکفا الهی محمد خجل — ز مهر شده مانده با پس الکل
الهی ز مهر تو شرمنده ام — تهی دست بر درگهت بنده ام
همین گفت حمد ثنای ه ه — محمد شهنشاه دین با برده
لب از حمد یزدان خود شاه دین — بگفت الخدای جهان آفرین
الهی چه طاعت کنند امتان — که راضی شوی الخدای جهان

جهان



جهان بنده گی بر در کبریا — کنند امتانم بصبح و مسا
کنند بندگی جمله الهام تو — بجا آورند جمله احکام تو
هر آنچه ز فرمان دهی در جهان — کنند تابع جسم بار روان
الهی بحق حکم فرمان برات — من از امتان شد کی خوش برات
در آن لحظه از درگه ذو الجلال — برآمد ندائی که ای خوش خصال
بدان با محمد حبیب خدا — همه امتانت بصبح و مسا
به بجا وقت هر کی جلوه که — بسجده بر آیند در دادگر
خضوع و خشوعی کنند در نماز — بدرگاه سبحان دانای راز
تضرع کنند نزد خلاق خود — بخواهند روزی ز رزاق خود
به بجا وقت جملگی با سر دد — کنند از دل و جان خدا را سجود
بدان با محمد بفرمان من — کو بر همه امتانت سخن
کنند در جهان آنچه تقدیر شد — بجا آورند آنچه تحریر شد
چو فرمان حق را شنیدند همه — بهشت برین را خریدند همه
محمد ز فرمان حق غفور — شد شاد و خرم بسی خوش سرور

بحمد خداوند با صد صفا / زبان برگشودم بشکر و ثنا

همین که بیزدان خود را سجود / محمد شهنشاه دین با رسو

بگفتا الهی بدرگاه تو / محمد فتاده است در راه تو

ز مهر و ز احسان تو ای خدا / خجل مانده گشته رخ مصطفی

نبی شرمسار است بعرش برین / ز لطف خداوندی جهان آفرین

الهی مرا است عرض و نیاز / بدرگاه ات التجا ای بی نیاز

مرا اذن تا عرض بر درگهت / کنم ای خدا جان دم برهمت

ذکر [illegible] بنماز [illegible] سجده آرد و [illegible] شاه فرق سوار محمد حبیب خداوند که بر در
حضرت [illegible] ذو الجلال [illegible] [illegible] را
[illegible] دعا مرا چه داری روز ثواب [illegible] مستطاب سید [illegible]

بیا ساقیا می ز مهر خلیل / بیاور به بزم برب جلیل

بگردش در آور می این زمان / که سرخ آتش نوشید از آن

ز خمخانه می ریز در شیشه ام / که نعت محمد بود پیشه ام

مرا جام زان می حقیقی بده / بفرقم همین تاج عزت بنه

جام

۸۸

بده جام زان می خوش صفا / برافرازم اندر دو عالم مرا

لب خشک من ریز آبی ز می / که سرخوش شوم من ز تاثیر وی

می ریز در بزم من از کرم / که هر دو جهانم کنند محترم

بکن تر دماغم ز آب چنان خوش / که نعت محمد مرا است پیش

روان نام او است در هر زبان / بود نعت شاه همه انس و جان

درود و ثنای شه دادگر / پس از آن کنم نعت خیر البشر

چه داعی ز خاک برخوش روان / روم بر سر داستان این زمان

خطاب آمد آنگه ز رب جلیل / مخور غم تو ای بر رسولان جلیل

بدان یا محمد توئی مقتدا / حبیب و رسول امین خدا

بگو آنچه داری تو در دل خیال / بگو آنچه خواهی ز ذو الجلال

هر آنچه تو خواهش کنی یا رسول / کنم از سر مهر از تو قبول

منم از رحمن رحیم شاه دین / بگو آنچه خواهی بعرش برین

عطا بت کنم تا شوی شادمان / ز لطف خداوند هر دو جهان

ز الهام و فرمان پروردگار / بسجده در افتاد آن نامدار

خدارا همین سجده کرد مصطفی | خدارا همین حمد گفت و ثنا
پس از حمد شکر خدای غفور | محمد بگفت با هزاران سرور
الهی به آدم شده با وقار | بدادی بهشت برین را قرار
بباغ جنان منزلش از کرم | بدادی نمودیش پس محترم
به بستان رضوان بدادش بیا | بدادی بخلد برین عز و جاه
نمودی قبول الست مهر داد گر | همه تو به حضرت بل البشر
ز احسان بدادیش پس عز و فر | بتخت نشاندیش اورا البدر [?]
بحکمت ملایک بصبح و مسا | نمودا سجده بران مقتدا
ملایک نمودا بر آدم سجود | بفرمان تو ای خدای ودود
الهی چه دادی مرا از ثنا | بیان کن خداوند عرش و سما
بنوح نبی از کرم با کریم | نمودی ز رحمت خدای رحیم
تو ای صانع صنع مقدم سپهر | ز طوفان نجاتش بدادی ز مهر
نمودیش او را ز طوفان برون | روانش چه دادی و بادام کون
بنوح نبی دادی اعجاز داد | ز احسان که شد در جهان او گنو

الهی چه دادی بم از کرم





الهی چه دادی بمن از کرم | که روی جهان دارد محترم
براهیم را ای خدای غفور | بدادیش از مهر خود خوش سرور
چه لطف نمودی شامل او را عیان | بشد سرفراز او بهر جهان
ز احسان خود ای خدای جلیل | بخواندیش او را بر خود خلیل
خلیل خود از مهر دادی قرار | براهیم زان شد با وقار
چه نمرود آن مرتد رو سیاه | برافروخت آن آتش کینه خواه
خلیل ترا سوز داد جهت کین | که از مهر تو ای جهان آفرین
ز صنع تو آن آتش خیره سر | گلستان و بوستان شد سربسر
ز لطف تو شد در جهان سرفراز | تو دادیش اعجاز دانای راز
بدادی بدوران همین عزتش | نمودی فزون در جهان حرمتش
الهی چه دادی بهر دو جهان | با حمد رسولت بیان کن عیان
بموسی ز احسان خدای غفور | بدادی همین عز و جاه با سرور
کلیم خطوت خواندی او را ز مهر | بدادی بران نور خود را بچهر
عصا دادی او را که اعجاز او | بدوران عیان شد سرافراز او

بدادش از صنع بیضا دگر — شه معجزش در جهان جلوه گر
صفاتش بدادی هزاران کمال — که شد مفتخر آن شه خوش خصال
همین زیب و فر یافت آن پاک رود — ز لطف خدای حی ودود
شکفت عارضش همچو گل در جهان — به فرمان خلاق هفت آسمان
الهی چه دادی به شاه عرب — کز او شد بر آتش فروزان ادب
محمد که باشد حبیب احد — چه دادی بر آن ای خدای صمد
به عیسی روح الله خوش خصال — ز رحم نمودی تو ای ذوالجلال
بدادی بدو زان بسی رفعتش — نمودی فزون دم به دم عزتش
بدادیش معجز بر آن مقتدا — که مرده کند زنده آن رهنما
بخواندیش روح الله در کهت — که شد او سرافراز اندر رهت
بهر دو جهان شد بسی ارجمند — بحکم خداوند چرخ بلند
الهی محمد ترا بنده است — ز ایوان نور او شرمنده است
چه دادی مرا ای خدا در جهان — که باشد مرا اعجاز او را عیان
از این فکر اندر دل افسرده‌ام — ز حیرت روان در تن مرده‌ام

ندا از حضرت غفار



ندا آمدن از حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفا در عرصه گاه روز جزا او چه [illegible] دستش

ندا آمد از حضرت ذوالجلال — بسوی محمد شه خوش خصال
که یا احمد ای شاه کیوان وقار — بدان یا محمد تویی تاجدار
تویی مهتر و بهتر انبیا — تویی شمع بزم همه اولیا
همه انبیا از تو شد سرفراز — همه اولیا از تو شد محو راز
به آدم بدادم بهشت برین — به مهر تو بود ای شهنشاه دین
بدادم بر او حرمت از حرمتت — همین عزتش دادم از عزتت
چو مهر تو بوده دلش پاک بود — بگفتم کنندش ملایک سجود
چه گفت او خدایا بحق رسول — نمودم از آن توبه او را قبول
طفیل تو ار یافت این سروری — ز مهر تو کردم بر او داوری
ز مهر و وجود تو ایجاد شد — وگرنه یکی قطره خاک بود
ز نور تو شد آن مصفا جبین — ز صنع خدای جهان آفرین

بنوح نبی آنچه دادم نخست    ز مهر تو بود [illegible]
چو نوح نبی داشت مهرت به دل    رهاندم من او را از آن [illegible]
چو شد کشتی نوح طوفان ز جا    ببست دست در کهف ای کریم اله
بحق محمد رسول مجید    مرا ده خلاصی در این دم پدید
چو نام ترا نوح خواندی نکو    رهاندم ز طوفان تن و جان او
چو دعوت نمودی ببلبل بهار    همین نام نامت ای شهریار
نمودم محبت بنوح نبی    که شد دوستدار محمد قوی
براهیم را از تو برداشتم    ز نور تو او را برافراشتم
چو مهر ترا بود او را بسر    بدادم بر او من بسی زیب و فر
خلیلش بخواندم بصد عز و جاه    چو بود او محب شه دین پناه
محبت چو با مصطفی داشت او    نهادم سرافراز او را نکو
اگر خلعتش دادم او را ز مهر    ز مهر تو بود ای شه نیک چهر
اگر خواندم او را خلیل اله    بخواندم بر بزم حبیب اله
اگر او خلیل است در نزد ما    تویی یا محمد حبیب خدا

بموسی کلیم



۹۱

بموسی کلیمم اگر در جهان    بدادم همین رفعت و عز و شان
چو او هم بدانست که مهر ترا در سرشت    که شد منزل او بباغ بهشت
همه عز و جاهش ز احسان تو    بشد چونکه او هم ثناخوان تو
ز خشم نمودم عصایی بر او    که اعجاز او شد چو دوران نکو
بدو هست چو بیضا بران رهنما    بدادم ز مهر تو یا مصطفی
همه عزتش دادم اندر جهان    که او داشت نام تو ورد زبان
ترا یا محمد بصد طمطراق    نشاندم بعزت به پشت براق
عنان برگرفت کف جبرئیل    نهادم بفرمان رب جلیل
بدادم بتو رفرف نازنین    که گشتی سرافراز عرش برین
بموسی اگر من بطور سنا    شدم در سخن ای شه انبیا
کنون با تو در عالم نور حق    کنم کشف کو با تو سرور حق
سخن با تو گویم بعرش برین    شنیدم جواب از تو ای شاه دین
بعیسی چه دادم بسی زیب و فر    به مهر نکو بود ای خوش سیر
برادران که وی بشد نامدار    ز مهر تو شد آن بلند اقتدار

برآورست ذر دل همین ذات او — زنامت ذر عالم [illegible]
چه اعجاز موتی به عیسی ز مهر — بدادم ز مهر تو [illegible]
بفرمان من داشته سرفراز — به بینش تو بر عاله کشته باز
سخن گفت در خدمتت با ادب — ستبا دو بکفت لعت شاه عرب
بگفتم چه روح الله اندر جهان — ترا خوانده ام ختم پیغمبران
همه اولیا اند تو یار ست و ... — همه انبیا از تو شد جلوه گر
بدان یا محمد توئی پادشاه — توئی زینت افزای بزم اله
هر آنچه به پیغمبران از کرم — بدادم مر اینها محترم
زیاده از آن بر تو دادم ز مهر — بفرمان تو شد جهان و سپهر
نخست نام نامیت الشاه دین — بهمراه نام جهان آفرین
نوشتم بهر ساق عرش مجید — که در چشم حق چند ازینه رسید
احد من حمیدا و هر دو جهان — محمد توئی ختم پیغمبران
چه نام تو با نام حق یار شد — خدا بر وجود تو غمخوار شد
لب ذر ثنیت به نه سپهر فلک — بخوانند هر روزه کل ملک

بدان یا محمد



بدان یا محمد اگر در جهان — نبی عارفی با هزاران زبان
همه بشنو بگوید که پروردگار — برد جان و دل را کند او نثار
بخواند اگر مصطفی را رسول — ندارم چو بی طاعتش را قبول
بصفهای اسلام ز در خبرا — نباشد چنین عار ه قرار دوا
مسلمان نباشد مدار و چه دین — بود کافر و شد که دیس لعین
نباشد اگر مهر تو بر دلش — بود کافر و دوزخ است منزلش
بدان یا محمد جهان و فلک — طفیل تو اینجا شده با ملک
توئی مسند آرای بزم خدا — توئی شافع جمله انبیا
ز صنعم نخست نور تو شد عیان — ز نور تو شد جلوه گر این جهان
به پیشانی آدم آن مقتدا — برافروخت چشم نور تو ارد فا
ز آدم همین نور شد منتهی — گرفتم بدادم به نوح نبی
ز نوح نبی با هزاران صفا — گرفتم بدادم بر ابراهیم را
براهیم از نور تو شد خلیل — همین یافت عزت ز رب جلیل
براهیم چون تاج نور ترا — نهاد و شد در جهان خوش نوا

باکرام و اعزاز و بازیب و فر
همین نور [illegible]

بدادم باسمعیل زار کرم
که از نور تو شد نبی محترم

تهی کو جز غالب از جان شاد
همین نور چون جان بجسمش نهاد

گرفتم ازو باز سو ل این
بدادم بعبد اله نازنین

ز نور تو عبد اله خوش ضمیر
مصفا شد و رخشش بی نظیر

ز صنع خدای جهان آفرین
گرفتم ز عبد اله بی قرین

بساعات نیکو و دانای راز
بشد آمنه در جهان سرفراز

به بطنش چو بگرفت این نور تو
بصبح و مسا گشت مسرور تو

گرفت همچو تو گوهری در صدف
ز جان کرد خدمت ز بهر شرف

ز قدرت نمودم من ای با وفا
برون از صدف نور روی ترا

بدوران چه شد نور تو جلوه گر
بدادم بتو من نبی زیب و فر

تولد چه گشتی دران شب چو نور
ملایک بذوق و بنشاط و سرور

شدند در بر تو ز روی شعف
زدند بوسه دست ز بهر شرف

دران شب من از صنعت داوری
نمودادم اعجاز پیغمبری

بتان را به



بتان را به جنب خانها سرنگون
نمودم ز قدر تو ای ذوفنون

ز ایوان کسری ز نور صفات
شدی در جهان اشرف کاینات

مصفا شدی تو ز نور خدا
که از نور تو شد همه انبیا

همه انبیا بوده خیر منت
همه اولیا دست بر دامنت

بدادم همین عزت و رفعت
نمودم فزون سر زمان حرمت

جهان را ز اول جهان را تمام
ز نور تو ایجاد کردم مدام

پس از آن سپهر برین را فراز
نمودم ز نور تو ای شهریار

عیان کردم از نور تو نه فلک
ز نور تو شد جلوه گر هم ملک

ز نور تو ایجاد لوح و قلم
نمودم در افلاک ای محترم

شه و مهر را در سپهر برین
ز نور تو دادم درخشان چنین

همین کرسی رفعت از نور اوست
جلالم ز ایجاد تو شد درست

زاعجاز نور تو یا مصطفی
بکرسی نشاندم نهان عرش را

بکرده تسبیح حق دود د
ز نور تو کروبیان با سرور

بشد آفرینش ز نور تو کام
بشد بهره جهان ز تو خاص و عام

باول تو بودی با آخر توئی — بباطن تو بودی [illegible] توئی
بران ای حبیب جهان آفرین — توئی با محمد رسول امین
بهر دو جهان یار غمخوار تو — بود حضرت ایزدی یار تو
ترا با محمد بصد زیب و فر — نهادم یکی تاج از نور سر
گرفت جبرئیل رکاب ترا — ز افضل و میکال اسم از دفا
شدند فطره زان در رکاب ملک — ز تو شد مشرف تمام فلک
همه انبیا را به تو اقتدا — نمودم در آن شب بصدق قبول
علم برزدی تو بعرش مجید — بساط خداوند خشمت مزید
بمعراج کردم ترا سرفراز — بگفتم سخن با تو برراز و نیاز
توئی واسطه با خداوندکار — سخن گفتی با احد ای تاجدا
همه کاینات از تو شد در نوا — هم اهل صفات از تو شد خوش صفا
چه گویم چه دادم ترا در جهان — جهان را و اهل جهان را و جان
ز مهر و ز احسان و لطف و کرم — بخواندم ترا سید محترم
سعادت بنام تو شد جلوه گر — شدی در دو عالم تو خیر البشر

بخواندم





بخواندم [illegible] سید المرسلین — گرفتی ز آدم تو تاج نگین
نسب بر تو دادم که داری نسب — توئی هاشمی و تو شاه عرب
توئی نور فخر کاینات — توئی سرور جمله اهل صفات
نبوت ترا دادم از شاه دین — که شد از تو راضی جهان آفرین
سخاوت بدادم ترا در جهان — شدی در جهان چشم پیغمبران
بدادم فصاحت بگفتار تو — که خوش شد گنج زر رفتار تو
بر علم دنیا و علم علوم — نهادم بدست ز لطفم چه موم
ز صنع کرم حکم دادم ترا — پس آنگه نشاندم به بزم خدا
منم خالق تو شه ذوالجلال — باوصاف توای خجسته خصال
شدم واله من چون کنم صفت — که قرآن بود اولین مرتبت
هیبت بس است با رسول امین — که وصف تو گفت حضرت حق چنین
کرامت بکردم به اعزاز کرم — هر آنچه بعالم بود ای محترم
بدوران تمام تراشادمان — بدادم خلیفه ترا در جهان
وصی بدادم ترا جانشین — کرد شد بدوران علیا تکمل دین

بدادم ترا بار و بیت و بنا
ور امام خواندم بولی الله

بو نام ناجران از حمید
کمین بنده او شیخ [illegible]

علی ولی آنکه روز الست
بصدق و صفا شد ز جان حق پرست

علی آنکه نامش بود مرتضی
بخواندم مراد و را شیر خدا

علی آنکه از طاهره ذات او
شد بندگی در جهان خوش نکو

علی آنکه از ضربت ذوالفقار
عیان کرد دین نبی آشکار

علی آنکه شد باعث هر چه
علی شد [illegible] حق [illegible]

شفاعت از و جلوه گر در جهان
سخاوت ز احسان او شد عیان

همه حلم و علم و کرامات او
تو دانی ابا مصطفی خود نکو

چنین سروری در جهان رهبری
مرادم تو از ره داوری

ترا عزت و رفعت و بزرگی و فخر
بهر دو جهان دادم ای خوش نگر

ز فضل علی ای شه ارجمند
درخشان کنم جلوه گر نور چند

چه نوری است آن یک چه نور خدا
بگیرند از نور عرض و سما

بدو لمعهای الهام از نور حق
دو صبح و مسا جو و سرور حق



همه جمع و تمام لم تو حق شناس
همه تن گرده از نور خود آن لباس

انیزان حکم خداوند کار
کمر بسته روز ازل جان نثار

چه بشنید فرمان حی غفور
محمد بشد شادمان در سرور

[illegible]

بیا ساقی ای یار نیکو سرشت
ز نک جام می بر برا در بهشت

مغنی بکش باز در چنگ تو رست
که خواهم کنم وصف او [illegible]

بزن مطربان ساز را [illegible] ل
شوم جلوه گر در لباس جلال

به فیروزی بخت آن نامدار
محمد رسول خداوندگار

لب خشک من ساقیا می بریز
از آن می که نوشند در رستخیز

بده باده ام زان می خوشگوار
که امشب بنوشم به روز شمار

بجلوه در آور به بزم کنون
می کان برد غم ز دلها برون

بده ساقیا می الکنون ز مهر
بمهر محمد شه نیک چهر

چه داعی کشم از دل و جان نوا
بعث محمد شه انبیا

کنم وصف فرزند خیر البشر | بفرموده حضرت دادگر
درود و ثنای جهان آفرین | کنم بعد از آن نعت سالار دین
شکر ریزم از لعل شکرفشان | روم شاد و خرم سوی دوستان
چه بشنید فرمان حق غفور | محمد بشد شادمان در سرور
بفرموده دارای هفت آسمان | بسوی محمد شه انس و جان
که یا احمدا ای سید المرسلین | حبیب خدا و رسول امین
بهشت برین را ز صنع عیان | نمودم ز بهر تو و دوستان
بهشت برین حق فرزند تست | حسن با حسین یار دلبند تست
هر آنکس که از جهان یار دوست | بهر دو جهان حق نگهدار اوست
حسن با حسین آن دو نور خدا | شوند کشته در راه من از وفا
هر آنکس که گرید بر احوال او | بدوران بلند است اقبال او
بجنت دهم منزلش از کرم | بباغ جنان پس شود محترم
هر آن دیده کو بر ایشان بار زار | بروز قیامت بود رستگار
بباغ فردوس گلزار او | همه حوری ماه رخسار او

همی فرز

٩٦

بود حق فرزند تو از وفا | بروز قیامت ز مهر خدا
هر آنکس حسن با حسین از کرم | بخواهد بجنت کند محترم
برو آتش کند سوی خلد برین | ز احسان و فضل جهان آفرین
همه دوستان تو با مصطفی | بجنت روند شاد در روز جزا
ز نقش جهنم نمودم عیان الامان | که دوزخ گشته خیره اش زبان
شررهای آن آتش سوزناک | بسوزد بهم دمای ایشان بخاک
همه آتش دوزخ ای مؤمنین | بسوزد همه دشمنانت ز کین
هر آنکس که دشمن به فرزند تست | بسوزند بدوزخ بکین او نخست
چه روز قیامت کنم آشکار | همه دشمنانت بسوزند بنار
بدان یا محمد نوای محترم | دو فرزند دادم ترا از کرم
حسن با حسین آن دو نور خدا | گر ایشان نگه دار ایمان بیا
یکی را دهم حوض کوثر بدست | که سازد همه امتان تو مست
کلید بهشت برین را ز مهر | دهم بر یکی ای شهنشاه چهر
هر آنکس که خواهد برود در جهان | چه از امتان رحمت شعبان

کنید از نور حق سند برین | تن بد عقبان محبت فزین
چو فرزند بلند تو با غمی | بدادم بر امت دل و لطف و نوی
لوای شفاعت بر امتان بر دوش | که مهر خداوند بر امت بشو
نمودم کرم انچه بایست داهم | بخواهم چو فرزند صد جرم
جوان یا محمد را احسان حق | دلارای بر دان در آن دلی حق
عطا کردم از صنعت داوری | بخواهم کرم خشم پیغمبری
بدادم هر انچه نمود از وفا | بدادم هزاران یکی را ابنا
همه انبیا بر تو اسپردار | نمودم بدادم بتو لبس وقار
چراغ دل اجهانی همه بخش | نمودم ربودم از و عقل و هوش
در انشب برادر من ز روی زمان | ای بن خواستم با عرش زمین
گرفتم ترا از جهانی چه جان | تن بد روان کردم است جهان
بفرق جهان خاک غم ریختم | هزار خس رحمت برانگیختم
عنان بر افکنت بکف جبرئیل | گرفت او بفرمان رب جلیل
مرا فیل و میکال امی شادیا | شده جا کرست از انبیا روبین

ویکبار از



ویکبار از رحمت توحید راز | همه جا بهبا فراخته نماز
شفاعت تو بشنیده سبب زجان | ملایک هزاران هزاران روان
الهم تو با احمدای ارجمند | برافراز گشتی بچرخ بلند
ز معنی اسمان محمد تو ز خدا | گذشتی بحکم من ای مقتدا
ز قاب و ز قوسین انجه بود | گذر کهی ز صنع من باربار
علم سوی افلاک کردا گشتی | بصحرای لاهوت افراشتی
حجابات حق را بدیدی همه | نوای ملایک شنیدی همه
بدین قرب بدین عز و جاه | شدی یا محمد به بزم اله
بعرش خداوند شدی سرفراز | در امت شدی یار دانای راز
بکرسی عزت نشاندم ترا | شنیدی سخن از خدا
کنون یا محمد بگو تو سخن | بخلاق خود اندرین انجمن
هر انچه تو خواهش کنی از خدا | دهم بر تو از مهر ای باوفا
شفاعت ز تو خشم پیغمبری | بروز جزا بخشش از داوری
حضور از نوای سید ناجدار | ز زمین سر ورای خداوند کار

ز تو قول [illegible] / [illegible]
ز تو طاعت ای فخر کل بشر / [illegible] بنوبت [illegible]
ز تو دعوت ای اشرف کاینات / عجایب ز [illegible]
جهان و هر خلقتش با سپهر / کنند آنچه گوید خداوند [illegible]
ز جن و ز انس و ملایک تمام / بفرمان من قوت در صبح و شام
کنند آنچه باشد رضای خدا / ز جان و ز دل با حضور و ثنا
همه انبیا اولیا علما [illegible] / بفرمان من جمله بازند جان
کنون آنچه گوئی تو ای مصطفی / بجا آورم من ز جهد و وفا
بخواهی هر آنچه ز من یا رسول / کنم از ره لطف از تو قبول
که خشنود گردی ز پروردگار / شوی راضی از من تو ای جبرا
محمد شهنشاه گردون نشین / چه بشنید گفتار حق آنچنین
جبین را بسجده برافکند زود / همین گفت حمد خدا با سرود
همین کرد شکر خداوندگار / حبیب خدا آن رسول کبار
بگفتا الهی شهنشه ستار / ز احسان و لطف تو ای کردگار

بجز

۲۸

[illegible] / [illegible] ای خدا و [illegible] سما
[illegible] / [illegible] شود کی حشم مهتران
[illegible] شاه دنیا / که شد نور تو شمع عرش آن
کنون [illegible] عقل و هوش ما / بفرمان من دیده بگشاد گوش
ز فرمان یزدان بشو سرفراز / کنون راز بشنو ز دانای راز
محمد ز الهام حکم خدا / ترا باشد اینکه ای مقتدا
خداوند کرد آن چو حکم بلند / بگفت او به محمد شه ارجمند
هزار از های نهان و عیان / بفرمود حق بهر آن شه جهان
نود بر هزاران سخن گفت دگر / بفرمود بر شاه رفرف سوار
چنین داد فرمان خدای سپهر / بروی محمد شه نیک چهر
مکن فاش هزاران سخن را عیان / بحکم خداوند هر دو جهان
دیگر سی هزاران نهان دار راز / مگو بر خلایق تو ای سرفراز
بود سی هزاران سخن جلوه گر / بمردم تو باقی شه خوش کن خبر
تو هم از همی کو بر خلایق ز مهر / بخواهی بگو ای شه ماه چهر

خداوند کار [illegible]     [illegible]

محمد حبیب خدای جهان     [illegible]

بسجده برافکنده آن شهریار     رخ خوب [illegible]

بحمد و شکر جهان آفرین     زبان برگشاده آن از رهی [illegible]

در حمد و ثنای شه ذوالجلال     محمد بگفت آن حمید [illegible]

بگفتا الهی توئی کبریا     برافراز از مهر تو مصطفی

بفرمان تو برتن من روان     بود جلوه گر ای خدای جهان

منم بنده حضرت کردگار     ذلیل و علیل و پریشان و زار

الهی محمد ترا بنده است     ز احسان و لطفت از شرمنده است

در [illegible] حبیب حق که [illegible] خلعت [illegible] رسول [illegible]

دران لحظه ندائی رسیدن که در رکعت نماز [illegible] خلعت [illegible]

دران دم ز خلاق عرش برین     ندائی برآمد که ای شاه دین

بده خلعت از [illegible] عرش خدا     بپوشان ز عزت مرا در قبا

بده زیب و زینت [illegible] شرف     مشرف بخود از تو بهر شرف

کمر [illegible]



۹۹

[illegible] محمد [illegible]     که گفت [illegible]

[illegible]     که مقدار محمد فزون از عظیم

[illegible]     ببالید بر درگه دادگر

[illegible] از حال این منفعل     ز مهر و ز لطف محمد خجل

چه فرمان و حکمت برا این زمان     بیان کن خداوند هر دو جهان

کنم بندگی با هزاران [illegible]     بحکم و فرمان حی غفور

برآمد ز حق از کرم این ندا     ادای [illegible] پیغمبران خدا

دو رکعت نماز ای شه سروری     بکن بر بساط شه داوری

بعرشش برین به بزم خدا     بکن سجده ای مقصد کبریا

بفرمان خلاق این ماه و مهر     بسجده نشد شاه در بان سپهر

محمد شهنشاه گردون سریر     بعرشش خداوند بی نظیر

دو رکعت نماز آن شه سرفراز     ادا کرد در بزم دانای راز

همین گفت یزدان خود احمد [illegible]     همین کرد حمد و ثنای ودود

محمد شه هاشمی نور دین     حبیب خدا آن رسول امین

[illegible] حق [illegible] / [illegible]

خجل ماند از لطف یزدان چو [illegible] / [illegible]

شد منفعل چشم پیغمبری / ز [illegible] جان [illegible]

برافراشت قامت شهنشاه دین / خجل گشت طوبا بخلد [illegible]

بپا ایستاد اشرف کاینات / که از خالق [illegible]

حبیب خدا آن امیر عرب / ستایش به بزم خدا با ادب

[illegible]

بسوی [illegible] [illegible] جهان [illegible]

شدن [illegible] بسوی [illegible] بازآمدن [illegible] حق [illegible]

بگو یار غمخوار و ساقی کجاست / که از جام وی شور عالم بپاست

همه عالم و آدم از جام وی / مصفا ز تأثیر وی [illegible] بهی

[illegible] پروردگار مرا / ز رنگ جام می ساقیا [illegible]

از آن می که از دست پیر مغان / بمحشر بنوشند پیغمبران

برافراز جامی بجان و دلم / روا ساز از می کنون مشکلم

همه با کلام [illegible]





[illegible] / که [illegible]

[illegible] در نعت [illegible] / [illegible] محمد شهنشاه دین

ز [illegible] افراز [illegible] ساقیا / بده یک دو جامم برآرم نوا

[illegible] محمد امیر عرب / کشم [illegible] تیغ از من زبان با ادب

می ده از آن می که در جسم و جان / صفائی دهد همچو باغ جنان

می ده که آرد مرا در بجوش / که در نعت احمد برآرم خروش

می ده که مستم کند زود او / برین داستان چون کنم گفتگو

ثنا گویم از حضرت دادگر / پس از آن کنم نعت خیر البشر

روم شاد و خرم سوی آسمان / بمهر محمد شه انس و جان

بیا ای [illegible] عارف هوشمند / ز داعی صفات شه ارجمند

که آمد ندا از در کبریا / بسوی محمد شه انبیا

که یا احمد ای ختم پیغمبران / توئی شمع بزم خدای جهان

کنون شوق داری که گردی تو باز / بسوی جهان ای شه سرفراز

ز رحمت [illegible] کرم / که گردی بهر دوران سوی حرم

١٥١

سبکدست [illegible] | [illegible]
هر خوش چه شد از بر کرد کار [illegible] | [illegible]
نهان شد ز چشم شه دین پناه | لب [illegible]
عیان شد بر آن رفرف خوش صور | بحکم خداوند این چرخ [illegible]
در آن لحظه میکال با زیب و فر | بیامد به نزدیک خیر البشر
همان سی هزاران ملک در زمان | عیان شد ز چشم پیمبر آن
فرشته بگرد به گرد در پیش | بداحی آمد ملک در بر پیش
نشان دار شد رفرف خوش صور | همین باد پیش آن بی نظیر
بشکل بر زمین نزد [illegible] آد | که گردد سواران اسپ عرب
گرفت بازوی آن شهنشاه دین | فرخنده میکال آن با قرین
رکاب محمد سپهر کمال | گرفته ملک بعز و جلال
رسول خداوند آن حق پرست | بعزت ببالای رفرف نشست
برافراشت بر پشت رفرف چه نور | محمد حبیب خدای غفور
ز روی خوش خداوند آن چرخ بر | روان شد بر آن شه بی نظیر

[illegible] | [illegible] نبی نهی نعمت انعام
[illegible] | فرشته به پیش و هفاز و فا
[illegible] رسول کبار | روان شد ز گردون بر روزگار
[illegible] شهنشاه گردون سریر | همین کف حمد خدا آن بشیر
برآورد به تسبیح حی غفور | نبی آن رسول امین با سرور
الصلوة گویان ملک همرهش | فرشته همین داد جان در رهش
ز تسبیح خدای جهان آفرین | بآئین گذشت آن ز عرش برین
بفرمان پروردگار مجید | بره در حجابات گردون رسید
گذشت زان حجابات خیر البشر | چه نور خداوند آن خوش سیر
بحکم خداوند بر هر جهان | رسید آن شه دین بهفت آسمان
حبیب خدا آن شه انبیا | بعلا علیین شد آن مقتدا
نظر کرد آن شهسوار فلک | کشیده صف صد هزاران ملک
ستاده بر آن خجسته لقا | بذوق و الشوق رخ مصطفی
ز هجر نبی دیده اش اشک بار | بری منظر بر رسول کبار

مرتضی [illegible] بدر [illegible] — [illegible] شاه خوب سید المرسلین

در ان [illegible] پروردگار — براق آمدان مرغ زرین نگار

ز روی [illegible] شاه دین — تواضع کنان زد شکم بر زمین

ابو [illegible] شاه کیوان [illegible] — بر انگیخت براق آمدان شهریار

بسا روح [illegible] ملایک ز جان — بمدح و ثنای محمد روان

بپرواز شد [illegible] ز فلک — هم آهنگ او شد تمام ملک

براق از سر شوق در تک تاز — برآمد [illegible] دانای راز

حبیب خدا شمع بزم جهان — بحمد خدا برگشاده زبان

همی گفت شکر خدای غفور — محمد شهنشاه دین باسرور

ز صنع خداوند عرش و سما — رسید او بر سدره المنتهی

ذکر رسیدن شاه کونین محمد رسول جهان [illegible] در سدرة المنتهی

و جبرئیل امین را دیدن که منتظر [illegible] عالم [illegible] آنحضرت [illegible]

چو بر سدرة المنتهی مصطفی — رسید دید جبرئیل حق از وفا

ستاده بحجره پرستار دین — دلش برزانده [illegible]



[illegible]

چنین حرام [illegible] پر واقف [illegible]

کان حضرت [illegible] را و وداع کردن [illegible]

تمام فرشته ز ره [illegible] — که [illegible] وداع رسول خدا

این خداوند لوح و قلم — ز رفرف [illegible] آمدان محترم

پری منظر از بس چنو شبیل [illegible]
محمد چه جبرئیل را دید چال [illegible]
بر جبرئیل آمد بکردکار ملک آمد [illegible]
گرفته چه اختر قمر را میان همه منظر برسنه الیش و جان
چه دیدند چهار آن شاه دین بحیان شد چه نور جهان آفرین
گرفت جبرئیل امین از وفا مشرف شد خدمت مصطفی
ملایک شدند از پ رو یمین بپا بوس احمد شهنشاه دین
محمد چه جبرئیل حق را بدید رخ انورش پرده از رخ درید
بنزدیک آمد آن پیک پروردگار بر احمد آن شاه کیوان وقار
بگفتا که معراجت ای مقتدا مبارک بود ای شه انبیا
ملایک بگفتند ای شاه دین مبارک ترا ای رسول امین
به نعت محمد شه انبیا ملایک بگفتند درود و ثنا
روان شد شهنشاه کون و مکین مدین زیب و فران امام مبین
گذشتند از سدرة المنتهی بحکم خداوند عرش و سما

[illegible]

[illegible] ز شهر و ز اجمعانی زن جبرئیل
[illegible] سرافیل و میکال شد جلوه گر
فرشته [illegible] صفا نبی در میان همچو نور خدا
[illegible] شد [illegible] سپهر براق از شرف آن خوش سیر
بر این رفعت جاه عز و جلال روان شد محمد شه خوش خصال
ز صنع خداوند این چرخ بر محمد شهنشاه کردون سریر
گذشت از سماوات آن رهنما بچارم سپهر آمد آن مقتدا

[illegible]
رسیدن حضرت موسی وفادار را پیغمبر خدا [illegible]
[illegible] موسی [illegible] شاه [illegible]
تا عرش [illegible] بار گشت [illegible]

محمد بچارم سپهر برین رسید همچو نور جهان آفرین
همه انبیا نو قمند رخش ستاده به پابوس مهر و مهش
چه دیدند پیغمبران خدا درخشان رخ انور مصطفی

نمودند [illegible] السلام | [illegible]
سلام رحمه رود شهنشاه دین | [illegible]
رسولان بفرمهه داوری | بگفتند [illegible]
که از خداوند بنشد تاج تو | مبارک بود بر تو معراج [illegible]
تحیت بگفتند بران مقتدا | نثار ره رهش همه انبیا
پس از بعث جمله بر عرش جاه | حضور شدند موسی کلیم الله
ز روی ادب گفت شاه دین | ز نور تو روشن سپهر برین
توئی باعث جمله اهل وجود | ز تو شد مشرف همه اهل سجود
همه انبیا بر تو [illegible] نور تو | همه اولیا مست از شور تو
همه عارفان از تو شد حق پرست | توئی مظهر ذات ز روز الست
جهان و جهاندار و اهل جهان | ز تو شد مصفا تن و جسم و جان
فدای تو باد ارسلان حق | توئی زینت افزای ایوان حق
ترحم کن ای سرور سروران | بموسی که هست خادم تو بجان
مرا آگهی ده ز احوال خویش | ز مهر خود ای شه نیک کیش

جواب پیغمبر [illegible]



[illegible] نما | عطا کو بر تو به دامن راز
[illegible] سلام | بگفتم بفرمود خیرالانام
[illegible] بگر شکن | بفرمود احمد در آن انجمن
[illegible] بگفت این چنین | ز احسان و مهر آن شهنشاه دین
که بر داد مرا آنچه من خواستم | بهر دو جهان خویش آراستم
عطا کرد خلاق هر دو جهان | بمن آنچه خواستم بمومنان
ببخشید بر من همه امتم | بعرش برین داد بس نعمتم
گناه همه امتانم ز مهر | ببخشید دارای چرخ سپهر
ز رحم بفرمود پروردگار | بمن از سر مهر حق کردگار
همه امتانم خدای رحیم | بفرمود عفو از کرم آن کریم
گذشت از گناهان ایشان همه | هم از جرم بگذشت عصیان همه
بفرمود خلاق عرش و سما | برو در قیامت تو با مصطفی
درآئی بصحرای محشر چو نور | ز مهر خداوند خو با سرور
بود بر سرت تاج پیغمبری | کنم بر تو امت داوری

هر آنچه تو خواهی ز باغ جنان    بکن حمد و امتنانت ز [illegible]
چو آن با کلیم خداوند کار    که از رحمت و بخشش کردگار
چنین داده فرمان خدای جهان    بروی جهان [illegible]
به پنجاه وقت بر در بی نیاز    بسجده درآیند بخوانند نماز
کنند بندگی بر خدای غفور    بتسبیح و ثنا با هزاران سرور
چه بشنید موسی بر خیر البشر    همه لطف و حکم شه دادگر

[illegible] پنجاه وقت [illegible] هزار [illegible]

بده ساقیا جام جامی ز مهر    که گردم مصفا بر آن ماه و مهر
بده جام می بر من ناتوان    که آسوده گردم ز شور جهان
بآهنگ آغاز حمد و ثنا    برآرم صدا با هزاران نوا
بحمد خداوند آن سپهر    فروزنده اختر ماه و مهر
بشکر خداوند چرخ برین    که کرد او همه را [illegible]

شنیدن و بیادم مصطفی

۱۰۵

شنیدن و بیادم [illegible] مصطفی    عیان کرد یزدان خدای [illegible]
کنم باز آغاز نشاء جهان    محمد که شد ختم پیغمبران
چه داعی کنیم [illegible] خویشتن    همین نعت احمد شه انجمن
دگر باده ساقی بیار خوش نواز    بده جام می تا شوم سرفراز
ز خوش [illegible] درانم دم هوش    بنعت محمد برآرم خروش
دهم زیب و زینت بهره جهان    بمدح و ثنای شه انس و جان
زیک جام آن ساقی محترم    کنون بر سر داستان آمدم
ز روی آمد آن کلیم خدا    بگفت بر محمد شه انبیا
که با سنند همه امتانت فکار    نیارند این طاقت ای تاجدار
چنین طاعتی مشکل است بر همه    شوند مجرم حق در آخر همه
کنون باز گرد ای شه سرفراز    بکن عرض بر درگه بی نیاز
همه امتانم ضعیف و حزین    ندارند طاقت بطاعت چنین
الهی تو تخفیف ده از کرم    برین طاعتت کن مرا محترم
ز گفتار موسی نبی عقل کل    شکفت عارض او بسان گل

محمد بر موسی کلیم خدا | تبسم کنان گفت ای رهنما
که من شرمسارم ز احسان حق | خجل بنده گشتم در ایوان حق
چگونه روم منفعل شرمسار | ز [illegible] حق پر دهد کردگار
بگفتا چنین گفت موسی ز مهر | که ای از تو روشن جهان و سپهر
برو بر در حضرت داوری | بکن عرض ای ختم پیغمبری
رحیم و کریم است پروردگار | ترحم کند بر تو ای باوقار
چه خواهش نمود از رسول امین | کلیم خداوند عرش مجید
محمد شهنشاه گردون رکاب | شده سوی افلاک چون آفتاب
دگر باره آن سرور سروران | روان گشت در صفحه لامکان
گذشت از سماوات هفتم سپهر | چو نور خداوند با ماه و مهر
شد از حجابات حق در زمان | بصحرای لاهوت جان جهان
ز صنع خداوند چرخ بلند | بپایی بعرش خداوند شد [illegible]
چه شد جلوه گر آن شهنشاه دین | بعرش خدای جهان آفرین
بسجده در افتاد آن مقتدا | بنالید بر درگه کبریا

الهی



۱۰۶

بگفتا الهی تو دانا [illegible] | بدادی ز الطاف بنده [illegible]
الهی [illegible] شرمسارم ز تو | ولی باز امیدوارم ز تو
الهی تو دانی ز رحمت [illegible] | مرا کن سرافراز روی زمین
[illegible] حاجت امت شرمسار | تو تخفیف ده ای خداوندگار
همه امتانم ضعیف و حزین | بود ناتوان ای سپهر برین
دران لحظه آمد ندا از خدا | بگو ای محمد شه انبیا
که ای فخر کونین شاه رسول | نمودم همه خواهشت را قبول
همه [illegible] از مهر تو شد با عطا | کنم خواهش او را احسان روا
ز سجده دو وقت پنجه سرفراز | چهل وقت دادم قرار نماز
که چون شنود گوی تو پادشاه دین | ز مهر خداوند عرش مجید
محمد حبیب خداوندگار | بسجده شد در بر کردگار
همین گو شکر خدای غفور | همین گفت حمد خدا با سرور
مرخص شد از حضرت داوری | محمد شهنشاه نیک اختری
روان شد بر موسی آن مصطفی | بسوی چهارم سپهر خدا

[illegible marginal note]

بهمراه او جمله کروبیان — ملایک گروه [illegible] جهان
ز شمع خدا او ز جرح مبند — بیابی به نزدیک موسی [illegible]
بگهرم سبهر ال رسول مجید — به من عزت رفعت و قدر [illegible]
به موسی رخ اشرف کاینات — بدیدار شعف با هزاران صفات

کلیم خدا شد دو خرم روان — بشد خدمت ختم پیغمبران
بگفتا فدای تو جان همه — نثار ره تو روان همه
به نزد آن چه گفتی بگویش ببین — شنیدی چه گفتم از جهان [illegible]
محمد شهنشاه کرد آن سر بر — بموسی چنین گفت [illegible]
ببخشید ده وقت از آن نماز — بر از کرم حضرت [illegible] نیاز
جهل وقت برآستم کرد کار — نماز فریضه [illegible] قرار
کنند با خضوع و خشوع امتان — بتسبیح و [illegible] در حق جان

[illegible] خواهش کردن موسی [illegible] از سید ابرار که ایشان [illegible] و دل
[illegible] بار [illegible] از خدا [illegible] کار [illegible] دیگر باره [illegible]
[illegible] که [illegible] از [illegible]

[illegible]



[illegible] خدا او [illegible]

به شنبه که گفتار [illegible] — خدا داد موسی بگفت با ادب
که ای [illegible] — فدای تو جان همه اولیب
برادران ضعیف [illegible] — بر امتان [illegible] دو جهان
همه امتانت [illegible] بندگی — هزاران هزار این طاقت بندگی
دگر باره داشت بار [illegible] — بعرش [illegible] خداوند [illegible] کر
مگر [illegible] درگه کبریا — کنند با محمد [illegible] خدا
مگر از خدا [illegible] تحقیق [illegible] — ازین طاعت است [illegible]
[illegible] — شکفت عارض انورش عقل کل
نفر مودا [illegible] — بموسی روح الله [illegible] عین
که باشم خجل [illegible] کار — ز لطف و ز احسان او [illegible]
مرا داشت نزد [illegible] محترم — مرادا آنچه من خواستم از کرم
چگونه روم نزد حق [illegible] — که [illegible] در سجود
با احمد چنین گفت موسی حق — [illegible] همراه حق

زبانی اگر زو تو ... کنی | [illegible]
خداوند داد دستی با تو مهر | [illegible]
محمد رسول خدای جهان | [illegible]
چه سبهار خلد برین شاد و خرم | [illegible]
ملایک فرشته پر پرواز گشتند | بهمراه آن قابل راز شدند
ز تسبیح خداوند هفت آسمان | بعرش برین شد نبی در زمان
بدی منفعل از شه داد گر | رسول خدا آن شه خوش سیر
محمد ستاده در ایوان حق | سرافکنده پیش او ز احسان حق
همین گفت حمد و درود خدا | به بزم خدا [illegible]
پس آن لحظه آمد ندا از غفور | بسوی محمد [illegible] دهور
که ای تاجدار جهان و سپهر | حبیب خداوند این ماه چهر
تویی یا محمد رسولم بحق | بزرگانت گوی قبولم بحق
چرا سر فکندی به پیش من چنین | بگو آنچه خواهی رسول امین
ندا از غفور آن خدای رحیم | ببخشد بتو آنچه خواهی کریم

یکی عرض احوال





[illegible] خواهی زمان | که سازم [illegible] به جهان
[illegible] | چه بشنید الهام پروردگار
[illegible] | ز خاک کردیدان [illegible]
محمد بسجده [illegible] | خجل گشته که دید از کردگار
بگفتا الهی منم ناتوان | هزاران ز امت [illegible]
تویی خالق من ز راه جفا | امیدم بگذار از خشم [illegible]
همه امتانم گنهکار ند و زار | ذلیل و [illegible] در روز کار
بکن رحم ای داور داوران | به بخشیده جمله امتان
[illegible] | به تحقیق آن ده هزار [illegible]
که باشند ضعیف [illegible] | هزاران [illegible] صفا
بجوشید دریای رحم خدا | بفرمود بر سرور انبیا
که ده وقت تحقیق بر امتت | بدادم که دارم ترا حرمتت
پس وقت بردرگهی نماز | کنند امتان تو بر حق نماز
روان شو سرافراز روی جهان | [illegible] امتان

محمد رحیم جهان آفرین / بگفت عارضی [illegible] بعد ازین
فرخناک شد در لب ها کمال / حبیب خدا آن شه خوش خصال
خدارا همین کرد احمد سجود / محمد همین گفت حمد و درود
پس آن شکر یزدان شه بی نظیر / مر بخشش شد از خالق چرخ پیر
روان شد بسوی سپهر برین / محمد شهنشاه گردون نشین
چه حکم خداوند نور خدا / به پرواز شد آن شه انبیا
بفرمان خلاق عرش مجید / بچارم سپهر آن شه دین رسید
شعاع جمال دل آرای او / گرفت آن سپهر برین را بگو
فرخناک موسی شد از وفا / که آمد محمد شه انبیا
بشد خدمت سید تاجدار / بگفتا فدایت صغار و کبار
مرا شاد کن از ره داوری / بگفت آنگهی ای شه سروری
شدی چون در ایوان پروردگار / چه گفتی شنیدی چه از کردگار
کرم کرد بر تو خدای جهان / که خوشنود گردند ز تو امتان
بموسی چنین گفت آن شهریار / شدم من ز احسان حق شرمسار

که ای



کرم کرد بر من خدای غفور / شدم از کرامات حق در حضور
بهشتی و [illegible] خدای جهان / فراز نماز همه امتان
[illegible] نموده از [illegible] الرحمن / نبوی من و امتانم چنین
مرا کرد از لطف خود سرفراز / چگونه کنم حمد دانای راز

[illegible] گرداندن حضرت موسی از سرور انبیا که امتان تو ضعیف اند [illegible]
نماز [illegible] دیگر باره از خدای [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible] به [illegible] فراز [illegible]

دل و جان موسی چو گل بر شکفت / ز روی ادب با محمد بگفت
که ای گوهر عرش افرازی [illegible] / تو ای مسند آرای عرش برین
منم دوست بر دوستداران تو / که هستم من از جان ثناخوان تو
بدوران همه امتت دل فکار / باحسان تو جمله امیدوار
ازین طاعت بنده که خدا / نیارند طاقت بدار از خطا
بکن رحم بر امت روسیاه / بشو جلوه گر بر در دادخواه
بکن سجده بر درگه بی نیاز / که گردی ز پنجاه خدا سرفراز

نوشتی بکن باسر از آن سرور / دگر بر تو کشف الهی وجود
محمد شهنشه که دو جهان مدار / ز گفتار موسی شه ذوالفقار
شد در تحیر رسول امین / بگفتا به موسی که ای بهترین
ز لطف و ز احسان پروردگار / در ایوان حق گشته ام شرمسار
چگونه روم سوی دانای راز / که گشتم ز مهرش بسی سرفراز
شدم منفعل بر در کبریا / نموداست بخشش به من هم عطا
جواب محمد امیر عرب / چنین گفت موسی همین با ادب
که ای از تو جود است هم کاینات / شد جلوه گر در جهان با صفات
توای اشرف جمله انبیا / توئی حشمتم پیغمبران خدا
ز نور تو زینت در ایمن حق / ز تو جان فزا گشت ائین حق
جهان از پی تو ایجاد کرد / خداوند بهر تو آباد کرد
مخور غم توای سرور تاجور / دهد ایزدت بر تو [illegible]
با امید مهر خدای جهان / شو جلوه گر در صف لامکان
بپوشش خداوند پرچم بلند / علم بر فرازش ای شه ارجمند

علی عوض اعمال



بکن عرض احوال خود را تمام / بخلاق خود ای فلک احتشام
مگو با قیامت [illegible] / بدرگاه حق چونکه امیدوار
ز رحم کند بر تو یزدان بهر / کند سرفراز از تو خدای سپهر
محمد شهنشاه هر دو جهان / ز گفتار موسی شنید این زبان
بگردید جلوه گر شاه دین / به نزد خدای جهان آفرین
بسجده شد بر در دادگر / بگفت عرض احوال خود سر بسر
ز شرمندگی حضرت مصطفی / فکنده سر خود به پیش از حیا
بیستاده پیش شهنشاه جان / الهی تو کنی حمد خدای جهان
ندا آمد از درگه داوری / بسوی محمد شهنشه سروری
که یا احمد ای اشرف انبیا / کنم رحم بر امتت از وفا
به پنج وقت نماز که دادم قرار / که گشتم ز ده وقت ای با جدا
کنند میت دفعه بر کبریا / نماز از دل و جان بصبح و مسا
بجا آورند چونکه فرمان حق / سرافراز گردند در ایوان حق
ز مهر خداوند عرش برین / شد شاد ختم رسول امین

محمد حبیب خدا و شه کامگار
بسجده درافتند نوح آشکار

بنالید و زارید آن مقتدا
بدرگاه یزدان محمد مصطفی

همین حمد شکر خدای غفور
محمد بگفت باستاد آن سرود

ز لطف خداوند هفت آسمان
فرحناک شد خشم پیغمبران

نبی شد مرخص ز پروردگار
بصد زیب و فر آن رسول کبار

ز عرشش برین سید المرسلین
روان شد بسوی سپهر برین

به تمکین و رفعت بصد عز و جاه
بفرمان یزدان شه دادخواه

گرفت اوج چون شاهباز فلک
بگردش هزاران هزاران ملک

زبانش بذکر و بحمد خدا
ملایک بصلواة او از وفا

به حکم خداوند چرخ بلند
ز گردون گذشت آن شه ارجمند

ز صنع خدای جهان آفرین
گذشت از سماوات آن شاه دین

بچارم سپهران شه انبیا
برافراشت قامت بحکم خدا

چه شد نور او در چهارم سپهر
برافروخت رخسار عیسی ز مهر

نمود او نشاط و حضور و ثنا
مشرف بشد خدمت مصطفی

همی گفت



همی گفت عیسی که ای جبرئیل
شکر ریخت از لعل شکرفشان

بگفتا همین امشبا جا کرب
همه اولیا جانشان در بهشت

سرافراز کن از رحیم مرا
بفرما همه حال خود از وفا

ز گفتار موسی کلیم خدا
تبسم بفرمود آن رهنما

فرحناک فرمود سالار دین
بموسی روشن دل پیغمبرین

که داد آنچه من خواستم از خدا
شدش شاد بر درگه کبریا

ز راه ترحم خدای غفور
نهاد او تبرک همین تاج نور

عطا کرد و بخشش ز راه کرم
بهر مه جهان کرد مر احترم

نماز یکی شبی و وقت بودش قرار
کنند امتانم قبول و بهر

کنون از کرم خالق آن سپهر
بداده است تخفیف بر من ز مهر

کنون پنج دفعه نماز امتان
بصبح و مسا جمله روی جهان

بصدق و صفا هزاران سرور
کنند بندگی بر خدای غفور

بفرمان ایزد بصبح و مسا
بجا آرند جان همی یکی از وفا

کنند آنچه فرمود پروردگار
شوند در قیامت همه رستگار

زگفتار آن سرور دین پناه | بیفشاند [illegible] فرو [illegible]

[illegible] (rubric in red ink, faded)

[illegible]

[illegible] وقت فرار دادن

بیا ساقی ای یار مه طلعتم | که از مهر تو شد فزون رفعتم
بیاور به بزمم صبوحی ز می | بکن مستم از جام جنت بجی
لب خشک من ز نو آبی ز خمسه | که گو یا شود نطق من در سپهر
می از بر ساقی بجامم گران | روم سرخوش و مست سوی جنان
بده جامیم ساقی مه جبین | که خواهم کنم نعت شاه معین
علم بر فرازم بر این ماه مهر | کشم تیغ تیز زبان در سپهر
بتازم در افلاک رخش سخن | شکر ریزم از لعل شکر شکن
بگردون شوم جلوه گر با سر در | بنعت رسول خدای غفور
بصفحه در آرم ز ظلمات نور | بتابند بر ذره کار و اهور
چه داعی بدوران بصبح و مسا | بنعت محمد بر آرم نوا

کنون عارفان



کنون عارفان بهر آن [illegible] | درودم بر سینه و نشان با سرود
چنین گفت برحق بر آن شاه دین | که ای اشرف خلق بر روی زمین
توئی مسند آرای دانای راز | که از فخر و کشتی بسی سرفراز
توئی چشم پیغمبران خدا | توئی شافع امتان در جزا
توئی زینت افزای خلد برین | توئی شمع بزم جهان آفرین
کنم عرض بر خدمتت یا رسول | بکن از ره رحم ز موسی قبول
ذلیل و عیانند در روزگار | همه امتان توای شهریار
ندارند طاقت یا شاه دین | کنند این همه طاعت حق چنین
بمانند در مانده و دلفکار | شوند روز محشر همه شرمسار
نظر باد امت بر حشر از کرم | که روز قیامت توئی محترم
کنی رحم امروز بر امتان | درون محشر بسی شادمان
ز دامان تند عاصی و زار | همه مجرم و جاهل و دلفکار
برافراز توئی بر من چرخ بر | چه نور خداوند ای بی‌نظیر
علم زن چه خورشید سوی فلک | مشرف شود از توکل ملک

بکن خاب و تو سبین را سرفراز | بعهد نشین خدا را حبش [illegible] ساند
بکرسی عزت تو جلوه کر | تو شیع بزم [illegible] داد کو
به فیروزی بخت و لطف خدا | بکو انچه خواهی بکبیر با
بهر کاه یزدان خود کن سجود | مناجات کن بر خدای ودود
بکر از خداوند تحفه خویش | بمیران زمان راه وران بپیش
محمد شهنشاه کردون سریر | زگفتار موسی شه بی نظیر
بشد در تحیر شه هاشمی | چراغ دل جمله آدمی
بفرمود ان سرور سروران | بموسی که ای یار شیرین زبان
شدم منفعل من درا ازان حق | بسی شد بسازم ز احسان حق
زبس داده خلاق من عز و نم | برافراشته در فلک حرمتم
خجالت کشم با کلیم خدا | که کردم سوی درکه کبریا
چگونه روم سوی عرش برین | که باشم خجل از جهان افرین
چنین گفت ان رادی دهان | که ختم رسول ان شه انس و جان
بشد چهار دفعه بعرش برین | حبیب خدا سید المرسلین

کرفت ان [illegible]



کرفت [illegible] تحفه [illegible] السلام | بمهر و لطف خدای جهان
خدا [illegible] کردش بسی سرفراز | ز عرش برین کشت خوشنود باز
شکفته [illegible] رخ [illegible] در بی | ز احسان و مهر شه داوری
بفرقش یکی تاجی از نور حق | دل و جان او جمله مسرور حق

[illegible]

چه شد جلوه کر در چهارم سپهر | خجل شد ز رخسار وی ماه و مهر
کرفت شعله نور رخسار او | چهارم سپهر برین را کو
چه نور محمد بشد شعله ور | بیا خواست موسی نکو سیر
بشد خدمت ان شه انبیا | کلیم خداوند عرض و سما
مشرف بشد بر جمال نبی | چه بد رو ستد از محمد قوی
سلام و درود شه انس و جان | همین گفت موسی بصد عز و شان
بگفتا نبی الشه ارجمند | تویی زینت افزای چرخ بلند
تویی مسند بزم پیغمبری | طفیل تو موجود شد سروری

توئی باعث آفرینش بهر | ز تو جنبش [illegible]
همه انبیا ذره از نور تو | [illegible] لب [illegible] از [illegible]
بدرگاه تو ای شهنشاه دین | آمد چو از حق جبرئیل امین
خدای تو با دار دل [illegible] ز جان | همه انبیا او [illegible]
کنون کن ز رحمت ز راه وفا | مرا کن سرافراز از حق خدا
مرا آگهی ده ز احوال خویشتن | که آید مرا ره بیزدان [illegible]
[illegible] هر راز [illegible] از کرم | مرا کن ز احسان خود محترم
چه گفتی شنیدی [illegible] | که ای مخجل از رحمت [illegible]
که فرمود تخفیف ای شاه دین | ز مهر خدای جهان آفرین
ز گفتار موسی روشن ضمیر | بشد شاد احمد شه بی نظیر
محمد شهنشاه گردون وقار | جواب کلیم خداوند کار
شکر ریخت از لعل شکر شکن | ز لعل شکر ریز شد در سخن
بفرمود آن سید با خدا | بموسی که ای یار نیکو شعار
که ای از نور روشن دل زار من | توئی مهربان یار و غمخوار من

کنون



کلیم [illegible] لب [illegible] مهر | که خوشنود و خرم شدی در سپهر
[illegible] حضرت کردگار | مرا کرد از مهر خود شرمسار
[illegible] از خدا | کرم کرد و بخشش همین از وفا
[illegible] سرافراز کو | مرا کرد از جمله رازها
[illegible] این تاج عزت نهاد | بصد زیب [illegible]
ز رحمت بفرمود [illegible] | همین داد از مهر بس خرمم
عطا کرد تخفیف [illegible] | ز طاعات امت بروی جهان
همین گو بخشش خدای غفور | شنیدم از خداوند خود در سرور
فراز نماز همه امتان | چنین داد فرمان خداوند جهان
بصبح و مسا با هزاران گروه | کنند هیچ وقت سوی یزدان سجود
که باشند خوشنود از کردگار | همه امتانم ببلبل و بهار
بکوشند در بندگی خدا | بذکر و به تسبیح صبح و مسا
کنند بندگی شهنشه ذوالجلال | شود بنده در عالم همین خوش خصال
بفرمان حکم خدای جهان | همه امتانم بیارند جان

بحکم خدا و رسول بنده را  کنند تا بر [illegible] که
پرستش کنند خالق خویش را  که باشند سرافراز در روز جزا
چه از دین کنند بنده کی غفور  روند در بهشت برین با [illegible]
کرامت در دین که پروردگار  ز خشم من حضرت کردگار
چنین داد و من از ره داندی  مرا نام خواند چنین معجزی
مراد از عنایت بعرش برین  شدم من به بزم جهان آفرین
نهفت قسم بهاد از کرم تاج نور  که کردم سرافراز اندر دهور
دل آنچه من داشتم آرزو  عطا کرد بر دوان ز مهرش نکو
به بخشید من همه ایستم  بیفزود بس حرمت و رفعتم
هم در آن مرادم بسی از فرح  ز لطف و ز احسان شه دادگر
چگونه کنم حمد و شکر آنکه  که داده است بر من چنین عز و جاه
ز گفتار احمد رسول امین  شنید شاه موسی شه با فرین
فرخناک شد آن کلیم خدا  بفرموده شد سرور امنت
بگفتا محمد کنون سرفراز  شدی از کرامات دانای راز





همه امتان [illegible] ور  کنند در جهان مغفرت که غفور
مبادا کنند [illegible] معراج تو  که از نور خالق بشد تاج تو
بفضل خداوند جبار عزیز  ز یمن روان بخش افشان شکر
همو سی دعا ای شهنشاه دین  نمود از سر مهر سالار دین
[illegible] شرف آن کلیم الله  بر د بوسه دست شهنشاه
همین گو درخواست زان مقتدا  بکن لطف من بر در جزا
کنون دست من دامنت یا رسول  بکن حاجت من ز احسان قبول
چه روز قیامت شود آشکار  در آن محشر تو ای تاجدار
ز نور خداوند تا حشر سر  بر آن محشر شوی جلوه گر
نظر کن بحال من دل فگار  ز مهر خدای شاه کرون و قار
چه لطف تو گردد بر احوال من  خوش بخت فیروز اقبال من
محمد حبیب جهان آفرین  همه حاجت موسی نازنین
قبول از سر مهر آن انبیا  که سازد مرا فرازش آن بی نظیر

[illegible] و ثنای [illegible] قمری [illegible]

بیا ساقی امروز شادی کنان / بیاور به بزمم می لاله گون

ز خمخانه حق ز بوی بهار / به بزمم ز باغ جنان گل بیار

بزن چنگ در چنگ زهره بذوق / که خواهم کنم جام وحدت بشوق

از آن می اگر قطره ای برسم / رسد زان شود باطن بی‌غمم

از آن می صفائی بده بر دلم / ز یک جام می کن روا مشکلم

کز آن می از غم امان داری / یقین است که هر بر جهانم دمی

بدوران زنم طبل از شاعری / ز مهر محمد شه سروری

بنعت محمد برآرم نوا / چه قمری باغ جنان با صفا

چه داعی ازین جامه شکر بن / کنم دامن صفحه را عنبرین

زلبه بر رود و ثنای خدا / کنم نعت احمد شه انبیا

با امید لطف اسیر عرب / روم بر سر داستان با ادب

دران لحظه جبریل ازین

دران لحظه جبریل با زیب و فر / بیامد به نزدیک خیر البشر

ز روی ادب [illegible] کرد گفتار / بگفت با نبی ای شه با جدار

چنین است حکم خدای جهان / که گردی سرافراز اندر جهان

به معنی اهل صنیع دار اخویش / وزان بعد گیری ره دهر بیش

نمایم بتو قدرت کردگار / بهشت و حکایات روز شمار

حبیب خدا ختم پیغمبران / صفابخش دوران باغ جنان

چه بشنید گفتار روح الامین / بسجده در افکند آنکه جبین

همین گفت حمد و ثنای خدا / همین گو شکر آن شه رهنما

دران لحظه اندر پس جبرئیل / بحکم و بفرمان رب جلیل

گرفت دست آن سرور سروران / ز روی ادب جبرئیل از زمان

حبیب خدا آن شه حق پرست / گرفت دست او جبرئیلش بدست

خرامان شده ختم پیغمبری / بفرمود حضرت داوری

برافکند آن بار نیکو سرشت / بشد در نشین روان در بهشت

بسا رفتن آن شه ارجمند / روان گفت میکائیل نیکو نژند

ملایک بگرد دورش صد هزار    روان شد خدیوان به درگاه
به پیش و قفای شه انس جان    ز پیشش همه هزاران روان
محمد شهنشاه کروبی نشین    زبانش بذکر حق آفرین
بصلواه گویان کروبیان    بیمن محمد بجنت روان
همه غرق در عز و جاه و زیب و فر    نمی شد نظر جز پس حق جلوه گر
چه شد وارد آن تاج فرق رسل    بخلد برین شاه دین عقل کل
همه خادمان بهشت برین    شدند خدمتش از یسار و یمین
بگفتند سلام و درود از جان    ز بهر شرف جمله خادمان
مشرف شدند حوریان خدمتش    فرود آر سپهر برین از رفعتش
زدند بوسه دست شه انس جان    دگر جمله غلمان باغ جنان
طبقهای نور از یمین و یسار    نمودند نثار شه با وقار
باکرام و اعزاز آن مقتدا    بشد جلوه گر در بهشت خدا
کف دست او دست روح الامین    بحکم خداوند چرخ برین
ز هر سو بدیدار آن شه انبیا    همه قدرت حضرت کبریا

خرامان

١١٧

خرامان چرخ آمدی هر سو نظر    همین کرد احمد شفیع البشر
به فرمت یکی حله نور کنف    چه جبریل نام محمد بگفت
ز نور جمال بپیراسته دین    روان گشت طوبا بخلد برین
مشرف شده شد بدین مصطفی    بکف بر محمد سرو درود ثنا
دران لحظه جبریل با فر و هوش    برآورد از سر ز راز دل خروش
که ای خادمان از صغار و کبار    طبقهای نور از یمین و یسار
بریزند بر فرق سالار دین    که گردد مشرف رسول امین
طبقهای نوران همه خادمان    نثار محمد نمودند زجان
یکی گفت ای شمع بزم خدا    فدای تو بادا همه انبیا
یکی گفت ای زینت آسمان    فدایت همه خلق روی جهان
یکی گفت ای گل بوستان حق    فدایت ملایک ز راوان حق
یکی گفت ای سرور سروران    فدای تو بادا همه عارفان
یکی گفت فدای تو جان همه    نثار ره نور روان همه
پس آنگه بفر و ری بخت خوش    خروشید جبریل آن نیک کیش

زرودی ادب گفت با مصطفی | کنم عرضه در خدمت از وفا
باد به هر جای فرزند خویش | چه آید ازین بعد بر تو به پیش
تا یم بتو منزل دوستان | که از مهر داده خدای جهان
همه امینان و همه شیعیان | تا یم بتو جان شان این زمان
خرامان بکن قد پیغمبری | به بینی همه صنعت داوری
کنون دیده بگشا با مقتدا | بصنع خدا دیده و عرش را

[illegible]
دار حضرت [illegible] [illegible]
[illegible]

شهنشاه کرد آن شه بی نظیر | حبیب خدا دید ایوان چرخ بر
نظر کرد از دیده حق شناس | بیک سمت جنت شه با قیاس
به آن شیشه دید از صنع خدا | یکی قصر پوشیده خضرا قبا
زمرد همه پایه او ز سرش | درخشان ز نور خدا پیکرش
نظر کرد از دیده حق شناس | بیک سمت جنت شه با قیاس

الهم

۱۱۶ [illegible]
[illegible]
۹۲۹۹ [illegible]

پری سبز هم فرش و دیباش | همه خانه ها نقش چمن سبز رو
بشد در تحیر رسول کبار | نفرمود آن سید تاجدار
بروح الامین گفت برادر ز مهر | مرا کن درخشان ازین راز چهر
سبب چیست این قصر با تارکش | بود سبز از قدرت داورش

جواب محمد داد امیر عرب
جوابش داد روح الامین با ادب

که سازم بیان شرح این داستان
بیا بشنو این تو ای فدای تو جان

همین سبز ایوان ز نور حسن است
ز راز حکایت بسی [illegible]

حسن نور چشم تو بور علی
ز نور خدا او شود او قوی

شود جلوه گر او بدار جهان
کند او امامت بر انسان

بحکم و بقهر بعد داد گر
امامت کند او بکل بشر

همه کافران و همه شمر کین
برند بر حلق او زهر کین

شهید بعشق کنند از ستم کافران
ز زهر جفای شه انس و جان

چه نوشد حسن جام زهر و الم
فتند در عزا انس فغان در حرم

چو گردد شهید او ز زهر جفا
شود سبز رخساره آن مقتدا

بسوی جنان همچو مرغ حرم
به پرواز آید بسوز و الم

همین قصر سبزی که بینی عیان
بود از حسن آن امام جهان

چه آید بسوی جنان سبز رنگ
خدا داده قصرش چنین بی درنگ

محمد ز گفت روح الامین
شد در تحیر دلش شد غمین

گنبد از اول

119

گنبد احمر از قول رسول خدا
بناله بدان اشرف انبیا

گرفت با ادب دست او جبرئیل
دران لحظه از حکم رب جلیل

بگفت یا محمد بشفیع البشر
نظر کن بیک سمت جهت دیگر

به قدرت ایزد برآمد جبین
بگنبد برای شهنشاه دین

سحر مه دولت بیدار ببالینم آمد
گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد

قدحی درکش و سرخوش بتماشا بخرام
تا ببینی که نگارت بچه آیین آمد

شادی یار پری چهره بده باده ناب
که می لعل دوای دل غمگین آمد

[illegible]

حبیب خداوند چرخ بلند    یکی نغز گنبد از آن ارجمند

پدید آمدش قصری آن مقتدا    ز یاقوت پوشیده بر حکم خدا

همین کاخ سرخ آمد از ام حسین    به یاقوت احمر زمین و برش

ز نور خداوند درخشان شده    همین زینت افزای رضوان شده

همه فرش و دیوار او سرخ رو    صفا داده از حوض کوثر بر او

تن خادمان سرخ یاقوت چهر    ز صنع خداوند با ماه و چهر

چه دید احمد آن شاه گردون نشین    به صحن جنان قصری احمر چنین

بشد دال آن چشم پیغمبران    ز صنع خداوند اسرار جهان

فشاند شکر از لعل شکر شکن    بفرمود آن سرور انجمن

به جبریل آن پیک پروردگار    بگو ای برادر بر من آشکار

بگو زاد و احوال این قصر را    بحق خداوند عرش و سما







جوابش چنین گفت شاهنشاه دین    چنین با ادب داد روح الامین

که ای چشم و چراغ پیغمبران    ز لطف خداوند در هر دو جهان

ز یک دانه یاقوت گفتت خدا    نموده است این قصر با این صفا

ز صنع خداوند لوح و قلم    کنم آگهت ای شه محترم

حسین آن گل گلشن مصطفی زا    دل آرای جان و دل مرتضی

جگر گوشه فاطمه نخل دین    صفابخش رضوان خلد برین

شهیدش کنند کافران در جهان    ز شمشیر و خنجر ز گرز و سنان

شود چهره اش سرخ از خون خویش    ز تندر ز آهن نیزه بر جان ریش

بخون غلطد از کینه مشرکین    بخونش زند دست و پا در زمین

دهد جان چه در راه دارای خود    در آید بجنت به پادای خود

چه آمد بفردوس آن مقتدا    بود سرخ روان شه کربلا

ز صنع خداوند هفت آسمان    بردی این قصر دارد مکان

چو آید بجنت ز خون سرخ رو    بود منزلش سرخ لب خوش نکو

ز تقریر جبریل پیک اله    فسرده شد آن شاه دین پناه

بنالید زار از بد سالار دین — ز غصه ز رنج [illegible] دین
شدند محو زان سه در انتها — ز بهر چه محزون [illegible] خدا
محمد چه بشنید و زان درد و غم — [illegible] دل [illegible] محترم
مخور غم از این بیش ای مقتدا — [illegible] همه [illegible] انبیا
حسن با حسین هر دو فرزند تو — که هستند محبوب و دلبند تو
دهند جان ره دوست با صد [illegible] — که بستند عهد از ازل با غفور
حسن با حسین اند نور خدا — کنند در جهان عهد خود را وفا
دهند سر به ره حق بفرمان حق — که گردند سرافراز ایوان حق
چه گردند وفا عهد خود را ز جان — بدادند جان در ره امت نبی
سرافراز گردند بر انبیا از — دهد آنچه خواهند دانای راز
چه روز قیامت کند آشکار — ز صنع و ز قدرت خداوندگار
بر اهل محشر چه نور خدا — علم برزنند هر دو با مصطفی
حسن سبز پوشیده برادر چو گلگون — ز خلق قیامت برد عقل و هوش
بدستش همین پاره پاره جگر — بصحرای محشر شود جلوه گر

حسن



حسن از شهید [illegible] ز بلا — در آید بمحشر چه گلگون قبا
[illegible] پا [illegible] سر بکف [illegible] — بود چون فغان خلق از سرخ رو
چه گلگون قبا آن سرفراز — بر آیند اهل محشر به پا بلند
همه خلق محشر ز پیر و جوان — بر آیند پیر حسین آن زمان
بگردد ورا انبیای سلف — شوند جمع هر یک ز هر طرف
چه برخیزد [illegible] قیامت رسد — زانده او عرش بر خود بلرزید
حسن با حسین آن دو نور خدا — که دادند جان در ره کبریا
علی و وفا عهد بستند ز جان — که دادند سر در ره حق چنان
بگیرند همین ساق عرش خدا — بگویند الهی بکن خود وفا
وفا کن به عهدی که بستی ز مهر — بیافروز ما را ز احسان تو چهر
خطاب آید آنکه ز پروردگار — که ای کشتگان در ره یار یار
به دوران برا اسم بر آید جان — بمحشر تلافی کنم این زمان
کنون با حسن جرعه نوش سنم — بزن بر سر حوض کوثر علم
بده آنچه خواهی بهر کس تو جام — که سرخوش شود سوی جنت خرام

کلید بهشت برین را جگر | تو ای تشنه لب ای شهید [illegible]
شهید ره حق شدی یا حسین | تو ای شاخ [illegible] ملین
بهشت برین خون بها داده‌اند | [illegible] در جهان است
سرافراز شو یا حسین در بهشت | ز لطف خداوند ای خوش سرشت
همه امتان و همه شیعیان | هر آنکس تو خواهی ببر در جنان
دهد این همه رفعت و عز و شان | بفرزند تو خالق آسمان
بدان یا محمد خداوند تو | بود دوست بر جمله فرزند تو
محمد چه بشنید از جبرئیل | همه لطف و احسان رب جلیل
بسجده درافکند آنگه جبین | محمد شهنشاه کرسی نشین
بنالید زار و بدان مقتدا | بدرگاه یزدان خود مصطفی
همین گفت حمد خدای غفور | محمد شهنشاه دین با سرور
بگفتا الهی توئی کردگار | در عالم بحکم تو دار و قرار
هزاران چه فرزند دلبند من | فدا باد در راه خداوند من
محمد ترا بنده مضطر است | بداده رهت جان ز روز الست

الی الصبح ساهر زبان



الی الصبح ساهر زبان | کنند صد چه احمد فدای تو جان
ز رحمت خداوند چرخ بلند | ببند [illegible] احمد شه ارجمند

[illegible]

بیا ساقی آن یار زراه یقین | که بشنو محمد رسول امین
نشان آتش دل ز یک جام می | برارم نوا خوش ز نای و نی
اگر ذره زان می ارغوان | بجامم بریزی در این داستان
کنم شمع گوهر فشان سخن | شکر ریزم از لعل شکر شکن
به تیغ سبکی بیازدی خنجر الیز | ز ظلمات آرم برون لب گهر
دهستم ز بیدار بنه بعرش خدا | ز نعت محمد شه انبیا
ز همت کهران ساقی گلعذار | بده جرعه زان می خوشگوار
که سرخوش بریان محشر روم | ز دوزخ حذر امان بجنت روم
کنم داستان قیامت بیان | که دید احمد ان حشم پیغمبران

پس از حمد و شکر خداوند کار / چه دانی که بنمود شب ... گذار
بشد دم بر سر آستان جلوه گر / ز خامه بر بر م مهرون ... سکر
دران لحظه جبرئیل پیک جلیل / بیامد به نزدیک آن دین پناه
ز روی ادب کفت با شاه دین / چنین است حکم جهان آفرین
که سازم ترا سر فراز فلک / بهمراه چندین هزاران ملک
ز صنع خداوند این عرج بر / نمایم بتو ای شه بی نظیر
همه روز محشر نمایم عیان / به بینی تو ای ختم پیغمبران
قیامت هم احوال روز جزا / همه حشر و نشر همه انبیا
کنون شو خرامان تو ای سرفراز / به بینی همه راز دانای راز
گرفت دست آن سرور سروران / ز روی ادب جبرئیل آن زمان
برافراشت آن قد پیغمبری / بفرموده حضرت داوری
خرامان بشد سید المرسلین / کف دست او دست روح الامین
یسار و یمین شه تاجدار / سرافیل و میکال آن هر دو یار
برین رفت در شفیع بشر / روان بود احمد شه خوش سیر

... بی ز صنع خدا / عیان شد به نزد شفیع انبیا
همه را از چو جبرئیل امین / حجاب از بر دیده شاه دین
بیامد ... حق ... / همه حال محشر هر آنچه که هست

بنام خداوند رب جلیل

نبی دید احوال محشر عیان / ز صنع خداوند هر دو جهان
سیاهی خلقان روز جزا / محمد بدان رسول خدا
همه حشر و نشر قیامت بدید / حبیب خداوند خورشید مجید
حساب تمامی پیغمبران / هر آنچه انبیا کرده مکان
عیان دید عقابات کل بشر / ز عابد ز عارف همه سر بسر
جمیع خلایق ز پیر و جوان / ز خوف خداوند بجز از جهان
همه انبیا فکر احوال خود / همه اولیا محو اقبال خود
همه عارفان واله در کار خویش / همه عابدان زار با جان ریش
روان دید پیغمبری خون جگر / قفایش بود امت روان در نفر
حزین دید افسرده پیغمبری / که آید بر ایشان صف محشری
همه امت او قفای سر ایش / بری نیش نفر همره و یار ریش
دگر دید پیغمبری با خروش / بجام محبت ز کف داده هوش
بهمراه او امت زار زار / بری هیچ کس یار و غمخوار او
غمین دید پیغمبری دلفگار / ببند در صف حشر او اشکبار



۱۲۴

هزار هزاران امت مضطر ریش / ببین یک نفر در قفای سر ایش
حبیب خدای جهان آفرین / بجایان دید پیغمبری نازنین
به پنهانی از سده محشر روان / نه بیش یک امت بودی جهان ۲
که تنها بمحشر شده جلوه گر / بر ایشان و در فکر خود دربدر
تمامی پیغمبران خدا / نبی دید مضطر بروز جزا
بدوزخ نظر کرد آن شاه دین / که سوزندان مشرکان لعین
همه عاصیان سیه روزگار / بر آورده افغان ز سوزنده نار
یکی از هشت ده بنار سقر / یکی ناله از آتش خیره سر
یکی او فتاده بر آتش نگین / ز قهر خدای جهان آفرین
یکی تنگ رشش سوزد از عاصیان / یکی جسم و جانش از آن کافران
بر آتش بیک او فتاده بدرد / بسوزد همین جسم و هم جان از
بر آتش بسوزد یکی زار زار / ز فرمان حکم خداوندگار
محمد شهنشاه کرون نشین / ببیند آمدش دیده رنج افگنین
پس آن لحظه آن سرور سروران / ببند در تحیر بر آتش دجان

بجنت نظر کرد آن محترم          ز شمع خدا دید لوح و قلم
همین صف بصف دید آن مقتدا          خرامان بهر باغ غلمان با نوا
ز کوثر بنوشند هر یک ایاغ          بگرد ره شمع حق زد دماغ
هزاران هزاران روان هر طرف          تمنا چنانکه ... ز روی شعف
گهی تکیه بر تخت طوبا کنند          گهی صنعت عشق تماشا کنند
گهی یار حوری و رضوان شوند          گهی مونس جمله غلمان شوند
بفیروزی بخت و ذوق و نشاط          نظر بر پس جنت بر خود بساط
محمد بجنت چه دید آن کسان          شکر ریخت از لعل شکر فشان
نظر مود بر جبرئیل امین          که ای پیک خلاق عرش برین
بجنت کسانیکه هستند عیان          خرامان خرامان بباغ جنان
بگو کیستند این همه باوفا          که با حوریان جمله دارند نوا
جواب محمد رسول امین          ز روی ادب گفت روح الامین
که با مصطفی جستم پیغمبران          فدای ره تو همه انس و جان
کسانیکه مهر نبی نوری شاه دین          که سر خوش روانند بخلد برین



همه زیب و زینت با عز و جاه          کنند عیش و عشرت ز لطف اله
... سال ... ز روز قضا          که بردند فرمان حکم خدا
بدرگاه یزدان به تسبیح و ثنا          نمودند سجده بصدق و صفا
همین بنده‌ها کرده‌اند در جهان          بدادند در راه حق مال و جان
بهار جهان و سپهدار تو اند          ز جان و ز دل غمگسار تو اند
بفرزند تو مهربانند یار          گزیده برای حسین زار زار
بپاداش خداوند عرش و سما          عوض داده از راه مهر و وفا
چه از جبرئیل امین شاه دین          شنید این سخنهای چون انگبین
تبسم بفرمود آن رهنما          ز مهر خداوند خود مصطفی
حبیب خداوند خیر البشر          بیفکند دامان محشر نظر
ز شمع خداوند هر دو جهان          بجا دید صفها کشیده عیان
هزاران هزاران صف اندر صفند          که هستند آن جملگی حق پرست
بمشرق سر صف پری استوار          بمغرب دگران سر صف قرار
رسول خداوند عرش و سما          چه دید این همه امت رسا

زعاک تو سپهی در گاه ابو الکرم فلک
دهد من بسر ز داد خطه جهانداری

گهی که گردش افلاک گه ز چرخ سپهر
گهی ز بارش ایام گرشت جاری

گهی ز بوم ببرد اعوش محبت آلوده
گهی بخنده در ایم چه کبک کهساری

بدر بر گشته ام از سپکه داده جسر ان
میان هرزه درائی نغز گفتار [illegible]ی

نمیبندم حرم دو ترین نشان خوبتر
ز نوا ز غنچه گلشن ز صحن گلزاری

هزار حیف که عمر [illegible] گوم [illegible]
چه داعی بر در شب ارباب معصیت کاری

شه ز بهر شفاعت امر به [illegible]
بجو که گر چه نسیب برو ادل ارای

کوثر باده [illegible] صف حشر در بر داور
دران زمان تو تجی [illegible]

شفیع امتی [illegible] بهار لطف
که کعبه ام بجهان [illegible] کاری

شها محب تو خندد چه غنچه در بوستان
عدوی بوم تو گریان چه ابر ازار[illegible]ی

دران جهان بجنان و ستان تو خرم
سوی جحیم رود دشمنت الصبح جاری

دو شنس [illegible] بجواب با دل زار
دلو ها نغمه [illegible]

جنجن بود [illegible] آمدم از ان مستی
کهمش کمی در بن شب تار

به پرسید انگه ز روح الامین
که ای پیک خلاق چرخ و زمین

بیان کن برم این همه امتنان
بود از که این جمله [illegible]ان

جواب محمد امیر عرب
چنین داد روح الامین با ادب

بدان ای حبیب شه داد گر
همین جمله صفها به سر بسر

بود امتنان شه انس و جان
محمد حبیب خدای جهان

چه بشنید و خود دید سالار دین
ز جبریل و لطف جهان آفرین

فرخناک در سجده شد مصطفی
همان کف حمد و ثنای خدا

ز جان گو شکر خداوند خویش
بذوق و نشاط ان شه نیک کیش

همین عرض بر درگه بی نیاز
چنین گفت ان سرور سرفراز

الهی چگونه ز احسان تو
کنم حمد و شکرت در ایوان تو

الهی محمد ز لطف خجل
شده محو و مانده چو پا بسته گل

الهی محمد یکی بنده است
ز روز ازل کمترین [illegible]

همه زیب و فراز تو اد پادشه
برو دران ز نور تو اد [illegible]شه

همه عزت و رفعتش از تو شد
بهر دو جهان حرمتش از تو شد

نمرن خواه

نشنیدم [illegible] صوت حزین‌ش / ز هر سو ای [illegible] [illegible]

نه ببام آمدی مؤذن‌ها / نه [illegible] عامدان مسجد [illegible]

نی [illegible] گلشن [illegible] با صبا / [illegible] در گذار

نی من [illegible] کی فلان بر خیبر / [illegible] [illegible] بیدار

تو بخواب خوش [illegible] ذاکر / نوحه [illegible] اکراه [illegible]

خیبر [illegible] خانه را از نو / [illegible] [illegible]

سوی آن [illegible] حجره [illegible] / عرضه دادم بر حجره باز [illegible]

مرحبا مرحبا تعال تعال / بر نوای [illegible] شکر [illegible] گفتار

من درین [illegible] بودم تا که / یار رفت و شدم [illegible] افکار

من [illegible] با دل غمگین / نه رفیقی که باشدم غمخوار

من بیچاره [illegible] [illegible] / من [illegible] ده [illegible] فکار

ماندم آن لحظه [illegible] / [illegible] [illegible] قطب [illegible]

آن علی شیر خالق یکتا / این [illegible] [illegible] ابرار

این در [illegible] ابوطالب / که [illegible] [illegible] کبار

الهی [illegible] بدار





آنکه از عرش [illegible] [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]

آنکه خاک درش [illegible] / آنکه [illegible] دیده [illegible]

آنکه دارای سنبل و [illegible] / از کرم ده [illegible] را بار

آنکه باشد شفیع در محشر / بر خلایق امام [illegible] آثار

افسر [illegible] / پادشاهان [illegible] اقرار

افسر [illegible] دارد / [illegible] کنند [illegible] [illegible]

[illegible] / چرخ افلاک ثابت و سیار

[illegible] کافات کند / [illegible] آب [illegible] سپهر وقار

یا علی بر دلم [illegible] امید / [illegible] من تو [illegible] بار

حمد خالق که شد مرا حاصل / از علی آنچه خواستم من زار

مطلعی به ز مطلع خورشید / [illegible] [illegible] خانه ام [illegible]

[illegible] ز حیدر کرار
ابن عم محمد مختار

آنکه از جهد او شدی [illegible] / نه ز [illegible] سپهر [illegible]

[illegible] کشتن [illegible] جا کرد | [illegible] این که با [illegible] وقار

آنکه یزدان پاک از ره [illegible] | شیر یزدان که خویش داد قرار

آنکه از صولتش هزار اسد | [illegible] نهاد [illegible] کهف

اگر کند ذوالفقار [illegible] | [illegible] افکند [illegible] را

با علی [illegible] | [illegible] از تیغ [illegible]

[illegible] نهار [illegible] | چون کشتی [illegible]

جسم البرز در [illegible] | [illegible] جهان [illegible]

[illegible] در بر نهنگ در دریا | شیر [illegible] هر [illegible] هزار

کوه هامون [illegible] افتد | [illegible] سنگ [illegible]

[illegible] هیبت [illegible] | [illegible] فلک [illegible]

هم ملایک [illegible] تسبیح | چرخ در چرخ مانده از رفتار

ذال [illegible] | [illegible] افکار

با [illegible] تیغ چون [illegible] | یعنی آن ذوالفقار آتش بار

[illegible] عدو [illegible] | همچو برگی که از تن اشجار





چون [illegible] | [illegible] سرفراز

[illegible]

[illegible] ای افسر [illegible] گل | دل [illegible] ای جان و صفا بخش دل

[illegible] بهار | بهر بزم من تا توان گل بیار

[illegible] کنون [illegible] رنگ | [illegible] و جام [illegible] لاله رنگ

[illegible] برآرم [illegible] | [illegible] چهره ام [illegible] لاله رنگ

اگر [illegible] خوش صفا | [illegible] برآرم [illegible] نوا

به بعث محمد برآرم خروش | برم از سر [illegible] عقل و هوش

ببارم در افلاک رخش سخن | شکر ریزم از لعل شکرشکن

بنوشم چه آن باده از [illegible] | بکف آورم رشته داستان

محمد حبیب جهان آفرین | درآرم [illegible] رخش برین

[illegible] تا به تن هست جان فگار | کنم حمد و شکر خداوندگار

ز [illegible] درود ثنای خدا | بعث محمد کنم ابتدا

[illegible] / برافشیل ای جان بجنبان [illegible]
[illegible] / دران لحظه میکائیل بهر سرود
[illegible] جبرئیل / بگفتا [illegible] یاران رب جلیل
به [illegible] رسالت [illegible] کتاب / [illegible] سپهر افتاب
برای قرائت [illegible] / شهنشاه دوران الصلوة ترا قی
[illegible] / الصلواة کویان تمامی روان
ز هر سمت ای صد هزاران ملک / فرشته بهمراه او تا فلک
روان گشت ان حجت کردکار / بسوی جهان ان رسول کبار
جلالش گرفته سپهر برین / شده رفعتش با بعرش برین
بذکر و بحمد خدای دو ده / زبان محمد چه خوش می کرد
به پرواز شد شاه باز فلک / هم اهنگ او شد تمام ملک
براق از شوق جستن گرفت / زگردون هموار ان بر بدن گرفت
ز صنع خداوند هر دو جهان / بیامد محمد شه انس و جان
به بیت المقدس شه دین رسید / بحکم خداوند عرشش مجید



چو بشنید چنان شه داستان / [illegible]
خروشنده ان لحظه بس خیره شد / [illegible]
بیامد به نزدیک شاه عرب / [illegible]
بگفتا محمد سر دو جهان / [illegible] شرف [illegible]
همه کائنات از تو شد در صفات / [illegible] از تو [illegible]
توئی زینت افزای پیغمبران / توئی [illegible] جهان
چنین است حکم خداوند کار / در امشب براق شه [illegible] تا ز
رسانم بران حجره بزم نور / برامد هانی کنون تا [illegible] در
سلامت رسانم الصلوة [illegible] / ترا بر جهان ای شه خوش سیر
محمد سپهر کمال و جمال / چه بشنید از پیک حق ان خیال
شکفته عارض انورش همچو گل / تبسم نظر موردان عقل کل
دران لحظه جبرئیل حق از وفا / بیاورد براق خجسته لقا
براق از شوق ان خوش نژند / شکر ریز زبان ان حمید پسند
خرامان شد قامت شاه دین / که طوبا خجل شد بخندد برین

کوهر نادر

پذیری لبیک گفت روح الامین    که ای احمد ... دل ... مرسلین
به بیت المقدس شو جلوه گر    بکن سجده بر حضرت دادگر
محمد شنفتا گردون سپر    ز لبث براق آمد [illegible]
به بیت المقدس شد شاه دین    بحکم خدای جهان آفرین
بسجده درافکند آن مقتدا    رخ خویش آن شاه ختم انبیا
برآورد [illegible] سرفراز    همی گفت شکر شهی بی نیاز
خدا را همین گه حمد و ستود    مرخص شد از خدای ودود
برون آمد آن رهبر رهنما    ز بیت المقدس چه از خدا
خرامان خرامان شد آن ارجمند    ز مهر خداوند چرخ [illegible]
براق از شوق آن خوش لقا    شکم بر زمین زد ز ذوق و صفا
به لب براق خجسته سیر    محمد شه دین شد جلوه گر
چه نور خداوند شد سرفراز    به لب براق آن شهنشاه راز
گرفت جبرئیل عنان براق    بذوق و نشاط [illegible]
سرافیل و میکال آن هر دو یار    یکی از یمین و یکی از یسار

ملک صد هزاران



ملک صد هزاران بگرد درش    فرشته بجز [illegible] گرد پرش
بعشق جمالش گرو [illegible] بیان    بمدح ثنایش تمامی زبان
همه پروازشد [illegible]    ملایک بهمراه او بی شمار
گرفت اوج آن پرنش خرامان سمند    بحکم خداوند بچرخ بلند
بحمد و ثنای خداوندگار    روان گشت احمد رسول کبار
رسید به خداوند عرش [illegible]    بیک طرفة العین آن مقتدا
شد جلوه گر در جهان شاه دین    بحکم خدای جهان آفرین
علم برفراز جهان زد دگر    محمد حبیب شه دادگر
چو شد بر زمین آن شه انس و جان    جهان یافت از نو دگرباره جان
بصحن همان خانه بدر ز نور    محمد شد با هزاران سرور
دران لحظه جبرئیل [illegible]    ز زند بوسه بر دست جان جهان
ملک با فرشته ز بهر شرف    ثنایش بگفتند از روی شعف
محمد صفابخش هر انجمن    روان شد بسوی حجره خویشتن
مرخص شدند از شهنشاه دین    سرافیل و میکال و روح الامین

نبوده در آن نیمه شب خسته لقا — جز عیش شد از شهه انبیا

چه رفتند گر دو بانان دو ملک — ز روی زمین سوی بام فلک

بحجره درآمد چه آن شاه دین — همه بدامه هانی تشنه حزین

چه نور محمد شد جلوه گر — دران حجره از ضعف دار کو

بهوش آمد ان ام شاه دین — بدید عارض ان رسول امین

جمال دل آرای احمد بدید — دل امهانی از شادی طپید

ز جا جست ان ام سره خوش نژاد — به پای نبی از شعف او فتاد

به بوسید پای رسول کبار — ز جان امه هانی اشک بار

ذکر آگاه نمودن امه هانی از شب معراج رفتن خود [illegible]

و شنود شدن امه هانی از لطف و آسمان [illegible]

شکفت لعل جان بخش خیر البشر — فشاند از لب لعل شهد و شکر

بر آورد احمد شهه دین خروش — که ای امه هانی دگر خود مجوش

دهم مژده ات شاد شو ای زن — ز مهر خداوند بر جهان

بمعراج رفتم ز لطف خدا — سرافراز گشتم ز مهر هدا

بفرمود در لیلی [illegible]





بفرمود شب ز نعیم جهان — شدم جلوه گر تا بعرف لامکان

ز نور خداوند شد پر برم — که امشب بمعراج رفته اخترم

شد امه هانی شاد مان — همی گفت حمد خدای جهان

محمد شهنشاه زرق فرسوار — گرفت منزل خود براحت قرار

چنان گفت ان زاوی هوشمند — چه بنشست در حجره آن ارجمند

همی ساعتی بنشست با قریش — که امد ز معراج شاه عرب

چه خواندن ان ختم پیغمبران — جهان یافت از نو دگر باره جان

هر دو آن شد دین حق استوار — برتبش شد از نبی آشکار

خدا را نمودند تسبیح و ثنا — همه امتان شد کی از وفا

همه اولیا و همه عارفان — ز مهر نبی جلوه گر در جهان

شد از عشق احمد بروز الست — همه امتان نبی حق پرست

[illegible]

[illegible] معراج رفتن خود [illegible] احسان [illegible]

بیا ساقی ای شد سروری — براه یقینم بکن رهبری

بهشتی ز جام می ناب تو این … بعد رسول خدای جهان
شرابی ز رحمانه ایزدی … بیابید بعد شه سروری
شرابی که جوشش ز ذکر خداست … صفا بخش جان و دل اهل بیت
شرابی که ادم صفا از دوست … ز یک قطره اش … عالم …
شرابی ز سر چشمه سلسبیل … بیاید بجز چشمه های جلیل
بده جامی از آن می عشقم … بر آن تشنه زهره جهان …
ز یک جام کرشه زیم شادمان … کرم جهان را ز تیغ …
که بارم از خامه عنبرین … نگارم برین صفحه در … یقین
رسول خدا را لقب عز و جاه … درارم بمسجد بلطف اله
لب چنگ من ز بزمی ساقیا … که بر نعت احمد برارم …
چه داعی ز ظلمات آب حیات … برارم ز مهر شه کاینات
زبان نامر است در جسم جان … کنم شکر پروردگار جهان
فرحناک بعد از درود خدا … بنعت محمد شوم با صفا
ز اعجاز احمد شه سروران … کردنم بلطف رشته داستان

بالشنوای





بیا بشنوای عاشق پر شغف … همین گفتا به شه از مسجد
بگو گسید ای جهان انس و جان … طلوع کرد صبح سعادت قرین
شب از مهر احمد که بهان … ز نور … جهان صادق دمید
بعون محمد شگفته نو بهار … جهان گشت لیل و عیان شد نهار
طلوع کرد صبحی شکفته جهان … بذوق محمد شه خوش خصال
چو صبح سعادت علم زد بدهر … بگاه خداوند ایزد ماه و مهر
جهان پر ز بوی خوش عنبر شد … ز مهر آنچنی شک و عنبر فشان
بلال ما ذن ز بهر نماز … از آن گفته آن سرور سرفراز
چه صوت بلال خوش الحان بلند … شده شد بجو دان شه ارجمند
محمد شهنشاه کرد آن قرار … بیارات خود را رسول کبار
وضو ساخت احمد شه با قرین … که سجده کند بر جهان آفرین
برافراشت قامت رسول امین … روان گشت در مسجد آن شاه دین
جمال آرای آن معتدا … جهان را گرفت همچو نور خدا
روان گشت آن حجت کردگار … بمسجد محمد شه نامدار

جهانشه دار دین چشم همه کی | [illegible] داوری

تمام صحابه [illegible] انصار [illegible] | شدند خدمت ان دل امین

مشرف شدند [illegible] جناب | همه همچو ذره بر آفتاب

نمودند اکرام تعظیم او | [illegible] زیبایش [illegible]

محمد صفابخش عرش برین | [illegible] او قرین

بسجده در افتاد ان پادشا | [illegible]

ز بعد نماز ان شه انبیا | بمحراب [illegible] ان [illegible]

زبانش بذکر خدای جهان | بحمد خدا ان شه [illegible]

بشکر خدا جمله انصار او | عیان نور یزدان ز آثار او

جمالش گرفته جهان را تمام | کمال [illegible] فلک احتشام

همین عز و فر ان شه عرش جاه | همین [illegible] ان شمع بزم اله

نشسته بمحراب ان تاجدار | بذکر و بحمد خدا [illegible] کار

در آمدن [illegible] خدا در مسجد خدمت ان شه انبیا [illegible]

[illegible]

دران لحظه در آمد





دران لحظه [illegible] بزم خدا | [illegible]

امیر عرب شاه دلدل سوار | عظیم [illegible] صاحب ذوالفقار

[illegible] شاه دین | [illegible] خدای جهان آفرین

علی ان شهنشاه [illegible] | دبیر ملایک [illegible] چرخ [illegible]

علی شیر یزدان وصی رسول | ولی الله خداوند نموده قبول

در آمد بمسجد امیر عرب | بشد خدمت شاه دین با ادب

[illegible] لارد [illegible] | [illegible] کو ان [illegible]
شه دین و دنیا علی ولی | همه بود و [illegible]
مشرف [illegible] مصطفی | علی زینت [illegible] بزم خدا
بگفت ای فدای تو جان علی | [illegible] تو زو آن [illegible]
منم بنده درگه تو ز جان | [illegible]
حبیب خداوند چرخ بلند | تو [illegible] از حمد
توئی ختم پیغمبران خدا | توئی شافع [illegible]
ز نور تو انجام شد نه فلک | ز مهر تو گویا [illegible] ملک
نخست آدم از نور تو جلوه کرد | هر آن [illegible] خوش سیر
توئی یا نبی جان زدن جهان | جهانت طفیل [illegible] جان
کنون یا نبی نور حق تاج تو | مبارک ترا باد معراج تو
محمد رسول و امین خدا | چه بشنید گفتار آن مقتدا
تبسم نمود [illegible] | شگفت عارض آن رسول مبین
نفرمود آن سرور سروران | بر آن [illegible] خلاق هر دو جهان



ترا که [illegible] ازگجا | بگو [illegible] معراج [illegible] خدا
[illegible] | [illegible]
جواب محمد رسول کبار | [illegible] نامدار
[illegible] | ز مهر و ز لطف [illegible] داد کر
[illegible] | [illegible] نهادان [illegible]
ز صنع خداوند چرخ بلند | علی ولی آن شه ارجمند
[illegible] از نور | که [illegible] جلوه کرد
جهان [illegible] به بزم احمد | گرفت دست [illegible] بحکم احد
علی داد آن سیب را با ادب | به دست محمد امیر عرب
چه بگرفت آن سیب را عقل کل | شگفت عارض انورش همچو گل
تبسم نفرمود خیر الانام | بر خسار نورانی آن امام
شکر ریخت از لعل جان بخش لب | علی را طلب کرد آن شه به شب
نفرمود آن سید تا جدار | که ای واقف از راز پروردگار
کجا بودی امشب نه فلک | که دادی نشان جملگی چون ملک

علی جان [illegible] اهل     علی آن ولی [illegible]
[illegible] کنیران جناب     که یک ذره از پرتو آفتاب
بحق خدائی که ایجاد کرد     هر او جهان از تو آباد کرد
بحق خداوند هر دو جهان     تو دادی [illegible] رازم [illegible]
بحق خدائی که در جلوه گر     [illegible] کاینات جهان [illegible]
که بودم بهمراه تو هر کجا     [illegible] صنع خداوند [illegible]
بهفت آسمان و حجابات حق     [illegible]
برم هر جهت [illegible] سروری     بحکم و نفر موذن [illegible]
محمد رسول [illegible] داد کر     علی ولی را کرفتش ببر
چه شهد و شکران شهنشاه دین     لشد با دلیل خداوند قرین
بکفت احمد آن اشرف کاینات     که داند خدا ذات تو با صفات
تن و جان منم تن و جان تست     روانم روان تو باشد درست
خداوند یزدان ز صنعت کری     نمود است خلقت ره داوری
من و تو زیک نور پیدا شدیم     کنون در ره غالب هویدا شدیم

الحمد لله [illegible]



بجهان [illegible] و دیگر     [illegible] کوی خوش [illegible]
ولیکن خداوند [illegible]     تویی [illegible] کنبد [illegible]
هزار [illegible] کمالت [illegible] جهان     هزاران حبابات [illegible]
ملایک هزاران بهفتم سپهر     همه سر تو ای [illegible] نیک چهر
کراجیل و میکال [illegible]     هزاران [illegible]
خدا [illegible] خجل     هزاران هر ذاتت ای خوش جمال
هزاران [illegible] خدا از کرم     که هستی در ایوان حق محترم
بزد بوسه بر دست خیر البشر     در آن دم شهنشاه [illegible] سر
علی ابن عم شهنشاه دین     بکفت باد [illegible] رسول امین
بقربان تو باد جان ای علی     نثار ره تو روان ای علی
هزاران علی جا کر درکهت     همه انبیا واله اندر رهت
اگر من ولی ام در کبریا     تویی ختم پیغمبران خدا
منم شیر یزدان بهر دو جهان     ز لطف خداوند هفت آسمان
حبیب خداوند عرش برین     تویی یا محمد رسول امین

توئی زینت افزای بزم اله / توئی صاحب رفعت و عز و جاه
کنون [illegible] بر مهر ای تاجدار / ترحم بکن بر من ای شهریار
مرا آگهی ده چه معراج خویش / بکن آنچه آمد ترا در ز پیش
ز صنع خدا از [illegible] بجنبش / مرا گفتنی بر سماوات رخش
بصحرای لاهوت گشتی چه نور / بگفتا و گفتار مان جمی غفور
به بزم خداوند شدی جلوه گر / چه گفتی شنیدی چه از دادگر
سرافراز کن یا رسول الله این / مراد تا [illegible]
صحابه شنید چون این سخن / رحیمد رشید دین در [illegible]
ز معراج رفتن چه انصار دین / شنیدند از شبر یزدان چنین
تمام صحابه هم انصار دین / بشادی همه از نثار دمین
در من جمعه هر یک زدند در شعف / بدست نبی بوسه بهر شرف
فرخناک اصحاب و انصار او / نمودند شادی همه یار او
بگفتند شاد و [illegible] همی / همه دوستداران بذکر جلی
همه عرض کردند بر آن جناب / که ای ذره از نور تو آفتاب




سرافراز کن جمله انصار را / بدین مجمع ای شاه دین [illegible]
[illegible] اگر جمله اصحاب خویش / چه آمد ز جبهه خداوند [illegible]
خداوند [illegible] / به معراج و [illegible]
چه گفتی به یزدان دانا [illegible] / شنیده همه از حق لوای برفراز

[illegible] شنود [illegible] انصار [illegible] اکبر [illegible]

محمد حبیب جهان [illegible] / تبسم بفرمودان فخر دین
ز حیدر چه بشنید این گونه راز / ز اصحاب خود آن که دارد راز
شکفته عارض انورش همچو گل / جمال دل آرای آن عقل کل
شکر ریز شد لعل شکرشکن / بگفتا شکر اندر آن انجمن
بفرمودان کای سالار دین / که از لطف جهد جهان آفرین
در آن شب بمهر خداوند کار / بمعراج رفتم شدم تاجدار
شدم جلوه گر تا بعرش خدا / سرافراز گشتم بره کبریا
بکرسی عزت ز مهر احد / نشستم فرخناک بزم صمد
بگفتم شنیدم جواب از غفور / سخن آنچه میخواستم با سرور

بسی داد عزت مرا از کرم ... بسی داد رفعت مرا در حرم
بفرمود پروردن هر زار خویش ... بکن آنچه آید مرادان به پیش
به بخشید من خدای [illegible] ... گناه همه امتان ذلیل
کرم خواه آنچه من خواسته‌ام ... بهر دو جهان کارم آراستم
حبیب خدا سید المرسلین ... محمد شهنشه دو کون [illegible]
با اصحاب و انصاران مقتدا ... ز رحم [illegible] مهر و وفا
هر آنچه نمی دیده بد در فلک ... عیان گو [illegible]
بفرمود آن سرور سروران ... تمام حکایات هفت آسمان
بیان کرد آن شاه گردون سریر ... هر آنچه بدیدی بر آن چرخ بر
عجایب صحرای لاهوت را ... هر صنع عرش برین [illegible]
ز بزم خداوند هر دو جهان ... بگفت جمله را آن شه انس و جان
عیان کرد معراج خود مصطفی ... با اصحاب و انصار خود از وفا
شنیدند چو این همه انصار دین ... ز احمد شهنشاه کون نشین
بشادی و عیش و بذوق تمام ... زدند بوسه بر دست خیر الانام

بر ۱۱۷ ...





به رازو [illegible] جلوه گر ... [illegible]
شدند جمله انصار از آن شادمان ... ازان [illegible]
گرفتند غمها بدل [illegible] ... هر دو [illegible] لیکن
هر کافران [illegible] ... [illegible] دل و جان خود باختن
[illegible] ... بگفتند آن قوم از دین بری
[illegible] ابوجهل آن [illegible] ... کنیم آگه او را ازین کو نه راز

[illegible] ابوجهل لعین [illegible]

[illegible]

[illegible] ابوجهل [illegible]

بیا ساقی ای [illegible] آب و خاک ... که از جام تو جمله جانها [illegible]
بیا ساقی از مهر و یاری خویش ... بریز آب آتش بر سینه ریش
لب خشک غم دیده‌ام را ز مهر ... بریز آب ای ساقی ماه چهره
ز اندوه هجران خلاصم بکن ... بکن نخل غم از دلم بیخ و بن
ز یک جام می بر تن مرده‌ام ... بده جان که از غم بس افسرده‌ام

[illegible] از [illegible] زینب — [illegible] کنیم کنون [illegible]
که چنگ سر خویش بصد زیب و فر — [illegible] دران [illegible] همین [illegible]
بنعت محمد شوم شادمان — گهر بارم از خامه اندر جهان
دران بزم خوش داستانی کنم — ز نطق و زبان درفشانی کنم
ابوجهل را سازم از کین تباه — کنم روی او [illegible] سیاه
به مهر محمد شهنشاه دین — نگارم درین صفحه در متین
به تن تا مرا هست ذاتی روان — [illegible] جهان
کنم [illegible] ثنای جهان آفرین — وزان بعد نعت رسول امین
ز اعجاز احمد امیر عرب — شدم بر سر داستان با ادب
بصد شورش و دل بر از قال و قیل — شدند نزد بوجهل چون [illegible] ذلیل
حکایات آن سرور [illegible] — بیان جمله کردند آن اشقیا
ابوجهل از هم کنانش شنید — چنین داستان دلش بر طپید
چو پلش فرورفت در بحر غم — بزد بر سر خویش دست الم
رخش زرد گردید آن بدسرشت — بقهر و غضب گشت آن شوم زشت

بهم زد [illegible] دانم



بقهر و بنالید آن بدسرشت [illegible] — همین مرگ ایمان مرادی بباد
زجا خواست آن مایه نار حق — ابوجهل آن دشمن یار حق
بگفتا که امروز سازم عیان — همه پیش احمد بد روی جهان
بگفت این و آن مشرک کینه خواه — روان شد به بزم نبی دین پناه
همه [illegible] مشرکان با خروش — دل و جان [illegible] از غم بجوش
به تعجیل بوجهل شوم لعین — بهمراه آن جمع مشرکین
چه وارد به مسجد شدند [illegible] — بلرزه درآمد تن و جسم شان
ز رعب خدای جهان آفرین — همه واله گشتند و زار و حزین
تن و جان بوجهل برخود طپید — بلرزید بر خویشتن آن پلید
همی با ادب آمد آن روسیاه — به نزدیک آن سرور دین پناه
مشرف شد خدمت مصطفی — ابوجهل بدکیش شوم دغا
چه کفر و ذلالت بیک بر نژاد — چو چشمش بر رخسار احمد فتاد
زخوف همچو آن اشتر زمهم نبی — بلرزید بر جان و تن او قوی
هراسان ترسان همی با ادب — بگفتا سلام ای امیر عرب

دو ره ثنای رسوا بین　　همین گفت بوجهل ناسر کین
پس از نعت سالار دین مصطفی　　ابوجهل گفت آن سگ بیحیا
که ای سرور سروران جهان　　شنیدم که فرجه این جهان
بمعراج و دوشینه سر فراز　　شدم مسند بزم دانای راز
بگفتم سخن در بساط کمال　　شنیدم جواب از خدای جلال

... ثنای رسول ... امین گفت ...

پس از نعت سالار دین

چنین





چنان گفته‌ای با رسول امین　　تو بر جمله اصحاب و انصار دین
چه نیرنگ داری برین ساحری　　که خواهی بدوران کنی داوری
ز رودی جهان تو چه داری خبر　　ز بن زر دنیا ان همه ره سپر
هزاری ز رودی جهان الهی　　شنائی و اقف از فرمان دین
چگونه ز افلاک کردی سخن　　بگی ساحری اندر این انجمن
ابوجهل آن مهتر مشرکین　　چه این گونه گفتا که ان لعین
برآشفت آن سرور سروران　　محمد حبیب خدای جهان
جمال دل آرای احمد بگفت　　به بوجهل آن سرور دین بگفت
که ای لعنت حق بروی تو باد　　توئی شوم و ملعون توئی بد نژاد
توئی ساحر و گمره اندر جهان　　توئی کافر و کفر از تو عیان
توئی بوئی دوزخ نار حق　　تو دشمن حق ز کفار حق
مرا خواست ایزد ده عزتم　　بهر دو جهان او بهر نعمتم
ز حکمت خداوند یزدان پاک　　مرا برگرفت از رحم ز خاک
ز احسان و مهرش جهان آفرین　　ز صحن زمین تا بعرش برین

هر یک [illegible] زمین [illegible] | که عالم به نور دم هر جلوه گر
ز مصنوع خداوند عرض و سما | بدیدم سموات و عرش خدا
هم از قدرت کامل سرفراز | شدم همنشین با دانای راز
بفیروزی بخت با صد جلال | شدم در بر حضرت ذو الجلال
بدیدم هر صنع حق را عیان | ز روی زبان ناصف لا مکان
به قدرت حضرت کردگار | [illegible] شدم [illegible] آشکار
حساب و عقاب صف محشری | [illegible] قدرت داوری
در آن لحظه اهل قریش از عناد | مشرف شد [illegible] نژاد
بگفتند با احمد ای شهریار | تو گویی منم در جهان تاجدار
تو گویی منم زینت افزای دین | منم بر خلایق رسول امین
تو گویی منم خاتم انبیا | به دوران تو داری سر سروری
عیان کن تو اعجاز خود این زمان | خلایق ببینند پیر و جوان
ز بازار شهر در شام بس کاروان | کجا دیدی ای [illegible] چه داری نشان
کنون مطلب جمله اهل قریش | برادر که داریم [illegible] طیش

در آن [illegible]



۱۴۰

در آن شب ز روی جهان [illegible] | گروهی از من رفتی چه نور
بر احوال آن کاروانان به هر | اگر راست گویی بده خبر
که جمله احوال ده مر [illegible] نشان | بگفتی تو ای حشم پیغمبر [illegible]
دگر [illegible] | که من بشدم بر [illegible] ماه و مهر
ز جهل ابو جهل [illegible] | کفار و قوم [illegible] روزگار

[illegible] | در جواب [illegible] داد کاروان [illegible] لین

نبی آن [illegible] | حبیب خدای جهان آفرین
برخ آن [illegible] شکفت همچو گل | با سخ [illegible] عقل کل
بگوید [illegible] کاروان | بگویم یکایک همگی را بیان
بحق خداوند دانای راز | که از مهر او گشته سرفراز
در آن شب [illegible] کاروان در گذر | بدیدم فلان بادیه خون جگر
ره بادیه کرده [illegible] دل فگار | [illegible] اشتر نهان گشته از آن قطار
[illegible] در [illegible] بحال تباه | شتر گشته گم در رمانده زراه

[illegible] بزرگان [illegible] / [illegible] مردم [illegible]

چو [illegible] و با آن / [illegible]

بگفتند [illegible] / [illegible] از [illegible]

شدی [illegible] دلفگار / [illegible] ای [illegible] یار

بگفتم منم در نسب از عرب / [illegible]

کنون جرعهٔ آب احسان کنید / [illegible] مهمان کنید

بدادند بس آب از مهر خویش / [illegible]

بگفتند با یکدگر این سخن / ببستند عهدی دران انجمن

که باشد محمد پیمبر بنام / بشهر مدینه [illegible] مدام

بگوید که من خلق را رهبرم / بهر دو جهان [illegible]

کنم عهد با حضرت ذوالجلال / اگر حق بود آن شه خوش خصال

شترهای ما [illegible] / ز صنع خداوند چرخ بلند

چه گیرم [illegible] اشتر [illegible] بدست / یقین است محمد که پیغمبر است

چه این عهد بستند با یکدگر / بفرمان و حکم شه دادگر

محارمان



تجارت همان اشتران [illegible] / مگر [illegible]

بیامد جبرئیل [illegible] / [illegible] دل و جان [illegible]

ببستند [illegible] / که [illegible] این

شدند [illegible] / [illegible] جان

دگر باره آن [illegible] / بمیدان [illegible] افکند رخش

[illegible] / بر آن قدم [illegible] شوم دعا

که اول [illegible] / نشانی دگر کنم آشکار

همه ابل آن کاروان در قطار / بود چهار صد [illegible] نفر

چو [illegible] ابل اشتر [illegible] / دران کاروان [illegible]

[illegible] / بپرسید زان کاروان [illegible]

بپشت یک اشتر دو تن [illegible] سوار / [illegible]

شکست دست [illegible] از آن [illegible] / بنالید از ناله او جرس

ز امروز تا روز [illegible] عیان / بگو بر شما جمله راز نهان

چو روز [illegible] سر زند آفتاب / [illegible] کنند کشور [illegible]

... [illegible] ان ... شادمان | ز صبح خدا ... [illegible] آسمان
به ... سپید ... [illegible] | همه گفته ... [illegible]
ز گفت ... [illegible] | ... [illegible]
هم اهل قر ... [illegible] | ... [illegible]
که روز نهم چون رسد کاروان | ... [illegible] ... پیمان
اگر گفته حضرت مصطفی | ... بر روایت محمد ... خدا
یقین اوست پیغمبر حق بود | نبوت ... [illegible]

[illegible]

چنین گفت راوی شیرین سخن | شکر ریخت از لعل شکرشکن
چه روز نهم شد شه خاوری | عیان شد نهان شد مه و اختری
ز تیغ زر افشان جهان را گرفت | کواکب گروهان لشند در شکفت
بمشرق به پیچید از خود عصب | به نیرنگ اعجاز شاه عرب
چه سر زد برون از افق آفتاب | ببام اندر مشرکین با شتاب

ابو بذران




... [illegible] ان کاروان ایز | چه گفته از شوق با یک دگر
کبیدوا این زمان خوف ... نشاط | بشادی ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] ... مشرکین
... جمله دل ... [illegible] | کز شد ... حضرت مصطفی
دروغ ... [illegible] | برا بندای خلق سرد جوان
... [illegible] ... | همه دشمنان محمد لنوق
که ناگه ... [illegible] ... افرین | بگفتند کوکب بگفته الضار دهن
مرا ... [illegible] ... کاروان | رسانید خلاق هر دو جهان
... [illegible] ... کاروان باخروش | که رفت از سر مشرکین عقل و هوش
... دار دان کاروان بجلاک | همه مشرکین از یمین و یسار
بشدند جمله در نزدان کاروان | پریشان و احوال لب در فغان
نمودند پرسش همه یک بیک | همه سنگ خود را زدند در محک
هر آنچه محمد رسول امین | نفرموده بود آن شهنشاه دین
... اعجاز آن سرور سرفراز | بدوران عیان گشت آن گو براز

به نحوی که سالار دین مصطفی — نشانی بدادی بدان اشقیا
چه زان کار [illegible] اهل دین — [illegible] صفا گفته [illegible]
شنیدند معجز خیر البشر — چنین شد درست [illegible]
ز اعجاز احمد همه کافران — بگفتند [illegible]
بران قوم بدبخت [illegible] — [illegible] شاه [illegible]
چه معراج او در جهان شد یقین — به لطف خدای جهان آفرین
یقین شد محمد که پیغمبر است — [illegible]
دران روز ایمان بصدق و صفا — بیاورد بعضی ز راه دغا
هر آنکس که ایمان بیاورد زود — شد روسفید او به [illegible]
چه ایمان نیاورد هر آنکس ز جان — شد در بلا مبتلا در جهان
همه مشرکین تیره روزگار — از این غم شدند واله و دلفگار
بسر جمله خاک الم ریختند — تن و جان بر اندوه آمیختند

[illegible] آوردن زعفران القمه [illegible] معراج رفتن رسول خدا
در حجره ام هانی [illegible] از مسجد بیرون آمدن و بخانه خود رفتن



در بستر ای خود [illegible] خسپیدن و لقد رأیت خداوند عالم [illegible]

بیا ساقیا می به پیمانه کن — ز دل تخم غم کن ز می بیخ و بن
ز آن می که از [illegible] — شده عالم [illegible] خوش
[illegible] — به عقبی [illegible] از دست
[illegible] — که از جام [illegible] گشته مخمر
[illegible] — به نعت محمد شوم زود باغ
[illegible] سخن گستر کنم — جهان را پر از مشک عنبر کنم
کنم در صفت ها درانی انجمن — بگرم جهان را ز تیغ سخن
به دوران چه داعی شیرین زبان — شوم شهره در نعت شاه جهان
ز نعت محمد صفا بخش دین — دهم جان تن مرده مؤمنین
نخست حمد خلاق حی [illegible] — بگویم و تسبیح [illegible]
ز بعد درود خداوند راز — به نعت محمد شوم سرفراز
به نیروی بازوی خیر البشر — [illegible] جان دادم بسر
ز مهر حبیب خدای جهان — شدم بر سر داستان از زبان

بیا بشنو ای عارف با خبر / ز اعجاز احمد رسول صمد
چنین گفت راوی [illegible] / ستاره بحث از لعل شکر فشان
که روزی [illegible] کرد [illegible] / حبیب خدا سید المرسلین
محمد صفا بخش بزم خدا / چراغ دل جمله انبیا
بمحراب طاعت بعید عز و شان / نشسته [illegible] چو [illegible]
حکایت معراج خود از وفا / بیان کرد آن سرور اولیا
ز لطف ذر احسان پروردگار / بفرمود آن سید تاجدار
به قدرت صنعت داوری / نمودی بیان آن شه سروری
تمام صحابه همه انصار دین / ز [illegible] همه آن رسول امین
فرحناک خرم همه شادمان / بگفتند حمد خدای جهان
در آن مجلس شاه کوثر سریر / یکی بود بس شوم و [illegible]
در آن زعفر القمه بود نام / بدی دشمن شاه عالی مقام
چه از شر کین بهر آن زشت / بیاخواست زعفر سگ شوم زشت
بیامد به نزدیک آن شهریار / اگر راست گوئی شود آشکار

۱۲۴

ز جا خیز ای سرور سروران / که سازم [illegible] در آن جهان
بگو پای خود را [illegible] از زمین / [illegible]
ببین [illegible] / [illegible]
[illegible] / یقین [illegible]
رسول خدا [illegible] / ز گفتار آن [illegible] رو سیاه
[illegible] / غضبناک گردید آن [illegible] بگفت
توئی گمره ای سگ در آئین حق / توئی عاصی [illegible] حق
[illegible] منزل که گردد عیان / کنون جمله گفتار تو [illegible] زبان
[illegible] گفت بر تو [illegible] / که چون است نزد خدا [illegible]
سگ شوم زعفر ز روی غرور / چنین گفت آن [illegible]
بگردد پایت بلند از زمین / چگونه شدی تو بعرش برین
بگفت این [illegible] آن نابکار / [illegible] یار
بخندید و بالید و شد آن روان / [illegible] تا چه آید بروز [illegible]

چه در خانه شد زعفر دیو سیاه  فشاند خاک بر فرق او مهر و ماه

همه بد لعنت بر وی بی شمار  ز روی زمین تا بر کردگار

ز سپهر و فلک جمله سیاره گان  ز جن و ز انسان گروه بیان

ز نفس ... بود ... شعار  ... بر سول کردگار

روزان  قضا را در آن جوش ...  ... ز آه و ...

چه زعفر در آمد درون با شره  زنش گفت کی ...

کنون آب خواهم ز بهر خمیر  بده هیزم آور نوای بی نظیر

صبوحی کرد آن سگ شوم زشت  نشد بر سر و جمله آن بد سرشت

چه آن کافر مرتد بدگهر  نشد بر سر آب آن بی خبر

صبو آب گیر و بنهاد او زمین  که کرد در آن آب تو ... جبین

ز حوت آن زن ... زعفر کمند  در آن آب جسم سگ خود فگند

نهان شد چه زیر آب آن پلید  قسلم ز عقب خویش بر آتش کشید

برون آمد از آب آن بد نژاد  دو چشمش بگوی خود او فتاد

ز آنجا زدا حمزه سر فراز  حبیب خدا و فردا ... راز

بر او حمز



چه در خانه

چه زعفر ز آب آمد او بر کنار  چه بیرون آمدش فرج خود آشکار

ز فرقش بجان در دیگوی اتش  فگندند از الفکر همین بر سرش

زنی دیر خود را عیان بر سرش  فرو دار غم آن سگ ...

بران شد که عورت کند او نهان — بریده از لباس و در خویشتن ان
چو شد واله ان سنک اجمال خویش — کرفت راه دریا نه را ابرش
دلش بر ز غم ان چنین چند بس — کرفتند اتش بار را اورش
بر او غافل از صنع پروردکار — کر ادرونشک بر دل کبار
دو پستان بکرد و بر مانند زنان — بکند زرسار ان سکسار هم
ز موی سر خویش عورت نهان — بکرد و همی داشت اه و فغان
بحال غم خویش بکریست زار — بنالید هر لحظه ان بالکار
قضا را یکی مرد کارز رسید — چو چشمش چنین عورتی را بدید
برهنه زنی دید حیران و زار — دلش بر ز غم دیده اش اشکبار
شنیده الهان مرد کارز بخت — پس انکه بشد نزد ان عورت سخت
بکفت ای زن زار عریان چنین — نشسته چرایی در این سر زمین
بکو ما نعیست ترا در جهان — و یا انکه فردی بکن کن بیان
بپاسخ چنین کفت زن روسیاه — که فردم فلک کرد روزم تباه
کنون بیکسم کرد دستم ز مهر — برانیست باری بیوز سپهر

چو ان مرد کارز





چو ان مرد کارز شنید ان سخن — کرفت بر دل خویشتن مهر زن
بپوشاند هم عورتش ان زمان — بیاورد در خانه اش شاد مان
چو ان مرد کارز صاحب بود — خدا ترس و تن دار هر باب بود
بدی پر ستنده ایزد جهان — به هر مهمی بود او در جهان
بیاورد قاضی بنشاند نزد — بحکم رسول خدای ه ه
بعقد خود اورد زن را عیان — ببستند یار عجمی زان توان
ان شوم بدبخت بی ننک و عار — بران مرد کارز بستند یار بار
ز تا بنده افلاک چرخ سپهر — ز بازی دوران دامن ماه چهر
بحکم خداوند سیاره کان — ز صنع خداوند هر دو جهان
به نه سال بود ان زن بر نهاد — به پهلوی ان کارز خویش نژاد
بیچون صبیح و سا کار زن — همی خورد خون دل از خویشتن
بشد پنج فرزند او را ز کور — ز نسل همان کارز اندر دهور

رفتن در اب برای رفتن غسل بعورت مرد از اب و در شدن از صنع پروردکار

قضا روزی ان زن بحال حزین — بران موضع دجله امد غمکین

با عمل حق الحق ... / نماید برون که از جود التماس
بشد خوشدل آن زن بحیا / در آن آب ابی نسوم زنگ و غبار
چو آمد برون ز آب آن بیخبر / چو آمد بکش خوشحالی در نظر
همه عورتش جوشن چون برد دم / ز شادی بدل بخش او بر طبیعه
همین بود حیران از این گونه راز / تن دختانش از غم همی در گداز
همه عفو خود زعفر روسیاه / به بدبخت بنشین ز صنع اله
صبوحی که آب آگهه تخت / نهاده در آن جا بدیدار او بر سخت
لباسش ورز خوشی دران بر زبان / عیان دید آن روسیاه لعین
بپوشید بر تن لباسش بذوق / بپوشش صبوح و روان شد بشوق
چو در خانه شد آن سگ نابکار / بدیدان زن مؤمنه باو قرار
دو دستش در آن خم بر آمیز / بشد واله زعفر زار از سوز
زن مومنه چون که شوهر بدید / برخسار زعفر فغان بر کشید
تو از چی که آب آوری از برون / مرا دست اندر خم بر است کنون
دو ساعت گذشته است از این / تو دیگر که آب آوری بهر من

جو زعفر ازان



چو زعفر از آن زن شنید این سخن / بجوشید خونش همین در بدن
زن کهف ... جای ... / ندانیکه از گردش روزگار
بماند جهان ... / کنم جمله را بهر اکنون بیان
ز صنع خداوند این ماه چهر / بگویم چه آمد سرم زین سپهر
کنون حیرتی دارم از کار خویش / ز احوال و اقبال و کردار خویش
جهان ای زن ای یار غم پرورم / گذشته زکه ون جهان بر سرم
شدم مبتلای بلای خدا / ز تاثیر و مالش مصطفی
زن صالحه چون شنید این سخن / بر زعفر بگفتا که ای اهرمن
بپایان برم جمله احوال خود / که آمد چه بر تو ز اقبال خود
بر آن کهف زعفر که ای هوشمند / ز بازی افلاک چرخ بلند
از آن وقت کز خانه رفتم برون / بحکم خدا و نبی مثل دجون
به نه سالی بودم زن کار زری / مرا عورت زن بد از مضطری
بدی شوهرم مرد کار زرد هر / جهان من کشید از این ماه و مهر
بشد پنج فرزند از من دگر / کنون خانه کارزار آمد بار در

در امروز از قدرت کردگار — شدم صورت مرد در روزگار
با احوال خود مانده ام ناتوان — که آمد چهار برم ناگهان
چه گفتا زن عفر سگ سینه ریش — شنید آن زن مومنه نیک کیش
ز جان و ز دل آن زن خوش سیر — بدی پرستار آن خیر البشر
بدل داشت مهر محمد چو جان — کنیزی بود از فاطمه در جهان
دلش بر طپید و ز خشم برشکفت — بخشم و بکین سوی زعفر بگفت
که ای شوم بدبخت گم کرده راه — توئی مرتد و سگ توئی روسیاه
توئی مشرک و رانده کردگار — بدل دشمنی با رسول کبار
تو در خدمت احمد آن شاه دین — مگر شکی آورده ای لعین
چه از مصطفی بر دلت شک بدید — بشد این بلا بر تو در دم رسید
شدی بر مکافات خود مبتلا — ز اعجاز احمد شه انبیا
کنون در حقیقت بگو تو سخن — چه گفتی که گشتی چنین ممتحن

و اگر گفتگوی زعفر با زن خود در خصوص شک آوردن خود در حبیب خدا
و در حضور حضرت کفار زعفر را دن مومن او را لعنت کردن و نخمه گفت

١٤٨ ٢٩٦

آمدن حضرت ... مرد وا شدن زعفر با اعجاز محمد رسول الله

بزن گفت زعفر بسوز و الم — که حالم ببر شد از این گونه غم
بگویم بتو جمله احوال خویش — که آمد بلا بر من از چه بپیش
شدم من بمسجد بجان فکار — بدیدم محمد رسول کبار
ز معراج گوید سخن شاه دین — ز نصرت و لطف جهان آفرین
ز معراج رفتن شه سرفراز — بیان کرد احوال دانای راز
ز عهد خداوند خود افتخار — بسوی محمد شه تاجدار
نمودم بدل شک من روسیاه — شدم مبتلا بلای اله
بگفتم بر جبار آن شاه دین — تو گوئی دروغ این سخن را چنین
بمعراج نارفته ای شهریار — مگو این دروغ ای شه نامدار
چو آشفت رخساره شاه دین — بلرزید جانم شدم این چنین
غضبناک گردید آن رهنما — بفرمود آن سرور اولیا
که ای مرتد شوم بی ننگ و عار — توئی مشرک و رانده کردگار
مسی چون تو بر منزل خویشتن — شود بر تو معلوم گفتار من

بمسجد بدون آمدم آن زمان　　بخانه شدم با تن ناتوان
شدم در بر آن نگار حزین　　امین واله ای همسر نازنین
تو آیا زمن خواستی در زمان　　صبوحی بدادی و گشتم روان
برفتم که آرم برت آب را　　که از اعجاز احمد شه انبیا
شدم در بلا مبتلا این چنین　　ز صنع خدای جهان آفرین
دران لحظه آن عورت نیک خو　　بزد کف بسر زغم رو سیاه
که ای مرتد شوم بی عقل و هوش　　کنون با هزاران فغان و خروش
روان شو بدرگاه خیر البشر　　بزاری عذر ای سگ خیره سر
بکن عذرخواهی بسوز و الم　　که شاید ببخشد شه محترم
گناه عظیمی نمودی بدبسر　　بخشم آمد از تو شه ماه چهر
کنون خیز در خود توقف مدار　　بدرگاه احمد برو شرمسار
رخ خویش بر خاک درگاه او　　بمال و بده توبه از آتش بکن
بزن توبه بر دست و پای رسول　　که شاید کند توبه ات را قبول
بداماں محمد امیر عرب　　نفرماید از قهر و خشم و غضب

المراد